

مناجات التائبين

فهرست

-
- ۶ معرفت به فرهنگ دعا
- ۸ یک سال با یک دعا
- ۹ دعا؛ وسیله‌ای برای خداداری
- ۱۰ اولین منزل هوشیاری
- ۱۴ وقتی قلب می‌میرد
- ۱۵ چگونه قلب زنده می‌شود؟
-

- ۲۱ با کریمان کارها دشوار نیست
- ۲۳ دوری از خدا، ریشه میل‌های پست
- ۲۶ معنی مردن قلب
- ۲۸ مراحل زنده بودن قلب
- ۲۹ در مناجات، اُنس با خدا هدف است
- ۳۱ خدا دوست دارد ما از او درخواست کنیم تا برآورده سازد
- ۳۲ محبوب دوست دارد فرمانش بدهی
-

- ۳۵ دعوتی امیدوارکننده
- ۳۹ ریشه امیدواری
- ۴۰ راه آزادی از زیربار سنگینی گناه
- ۴۱ خدا ما را به دعا دعوت کرده است

دعا، عامل رفع تکبر ۴۲

خضوع، باب ارتباط با خدا ۴۴

رمز لقاء حق ۴۵

قصه بی کسی ۴۷

انگیزه پناه بردن به خدا ۴۹

.....

آغاز بیداری ۵۴

توجه به فقر مطلق خود ۵۵

حضور در قرب مطلق ۵۸

دعا؛ سرمایه قلب انسان ۶۱

شعور فهم ضعف خود، در مقابل خدا ۶۱

چگونگی درمان ۶۴

خداوند را با چه اسمی بخوانیم؟ ۶۵

جلسہ اول،

ضرورت دعا در ارتقاء روح

بسم الله الرحمن الرحيم

بحثمان را إن شاء الله و به لطف الهی بر محور مناجات التّابعین حضرت امام سجّاد علیه السلام که اوّلین مناجات از مناجات‌های خمسه عشر است، قرار می‌دهیم.

حتماً خودتان می‌دانید که عالی‌ترین مرحله‌ای که انسان باید در سیر ایمانی خود آرام آرام به آن برسد، دعا و مناجات با حق است. مقام دعا و مناجات بعد از ایمان است؛ چرا که وقتی قلب متوجّه خداوند شد، بنا می‌گذارد با محبوب خود نجوا کند و لذا می‌بینیم سیره علمای ما ابتدا تدریس و تعلیم دعا و مناجات بوده است تا انسان بفهمد چه مطالبی را دارد با خدا در میان می‌گذارد و سپس دلدادگی با حضرت حق را شروع کند. متأسفانه در این صدسال اخیر روش تعلیم صحیح دعا هم مثل خیلی از سرمایه‌های بزرگ فرهنگی این ملت، با روحیه تجددگرایی که ملت گرفتار آن گردید، مورد غفلت واقع شد، یک نمونه‌اش تفسیر قرآن است. در گذشته‌ای نه‌چندان دور، قرآن خواندن بی‌تفسیر اصلاً معنی نمی‌داده است. آیت الله جوادی «حفظه الله تعالی» می‌فرمودند که استاد ما مرحوم «فاضل تونی» که در مدرسه صدر اصفهان درس می‌خواندند، گفته بودند هم کلاسی‌هایمان وقتی می‌خواستند به مدرسه بیایند و درس را شروع کنند، تا مکاسب را در خانه‌ها نزد مادرشان خوانده بودند. یعنی حساب کنید، زن‌های خانه‌دار حدود صدسال پیش مکاسب تدریس می‌کرده‌اند،

آن وقت ببینید در این صد سال چه بلایی سر این ملت آمده است که نمونه‌اش را امروز شما می‌بینید. در اوایل انقلاب اسلامی، فضای فرهنگی داشت به همان روحیه تفکر و تدبّر در دین، برمی‌گشت. ولی تهاجم فرهنگی با تمام نیرو به میدان آمد تا ما نتوانیم از فرهنگ اصیل خود استفاده کنیم و لذا است که هنوز ما ارزش‌های خودمان را نشناخته‌ایم تا از آن پاسداری کنیم. گاهی با بیست سال پیش مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم افراد چقدر سربه‌ هوا شدند، اصلاً دیگر هیچی ندارند، خوب؛ همین حالت سر به‌هوائی امروز، یک زمانی خیلی بدتر بوده است. مشکلات از زمان قاجار شروع شد که خواستند ما را متجدّد کنند و سلسله پهلوی هم بدتر از قاجار ادامه داد و حالا ما با این همه خلأ روبه‌رویم که از دعا‌های خودمان آن‌طور که باید و شاید نمی‌توانیم استفاده کنیم.

عرضم این جاست که خیلی از چیزها فراموش شد. و این قدر هم فراموش شد که فکر کردیم انگار چیز مهمی نیست تا به دنبالش باشیم. قبلاً چنین چیزی نبود که مثلاً دعای کمیل را بدون تعلیم گرفتن بنشینند بخوانند، ولی نفهمند چه می‌گویند، از طرفی مگر امثال دعای کمیل به سادگی فهمیده می‌شود. در آن دعای عزیز شروع می‌کنی خدا را بر اساس اسماء و صفاتش مورد خطاب و بر اساس آن اسماء، تقاضای خود را مطرح می‌کنی تا آن‌جا که می‌گویی: «بِأَسْمَائِكَ أَتَتِي مَلَائَةُ أَرْكَانٍ كُلِّ شَيْءٍ» یعنی؛ قسم به آن «اسماء» ات که بنیاد وجود همه اشیاء را پر

کرده است. هزاران نکته معرفتی باید در این جا حل شود تا ان شاء الله دعا در قلب انسان، محقق گردد. به همین جهت است که انسان بعد از دعا می بیند که انگار دعا نخوانده است. یکی از چیزهایی که در رابطه با دعا و مناجات گم شده، همین روشی بوده است که علمای بزرگ ما از ائمه علیهم السلام گرفته اند و ما مدّ نظر قرار نمی دهیم. آن ها دعا را تعلیم می گرفتند، بعد سینه به سینه تعلیم می دادند. آن وقت است که شما می بینید یک دعای کمیل، دارای یک دنیا از معارف فوق العاده عجیب است. عرضم این جاست که فرهنگ تعلیم دعا، اولین قدم وارد شدن در دعاست و تعلیم فرهنگ دعا غیر از فهم معانی آن است. مرحله بعد، این است که آدم خودش و قلبش را با دعا هماهنگ کند، سومین مرحله این است که از طریق دعا، آن مقصد حقیقی را که اتصال به حق است، به دست آورد. ان شاء الله.

در این مباحثی که خدمتان داریم در حدّ مختصر، مقصد اوّل یعنی تعلیم را فقط می توانیم مطرح کنیم.

همان طور که می بینید این راه گم شده است و خیلی طول می کشد که پیدا شود، البته امیدمان به برکت خون شهداست که آرام آرام زیر سایه زحمتی که شهدا کشیدند و چنین شرایطی را در این کشور فراهم کردند، به مراحل دیگر دعا نیز برسیم، چون شهدا برای احیای اسلام شهید شدند و خدا اجر محسنین را نمی گذارد ضایع شود و این شهدا، نتیجه خونشان احیای اسلام است و این خون ضایع نمی شود. ان شاء الله امید هست که برگشت به فرهنگ دعا به معنای واقعی اش، محقق شود.

قبل از این که وارد دعا بشویم، این را هم تذکر بدهم که بزرگان هر سالی یک دعا داشتند؛ مثلاً مرحوم آیت الله ملکى «رحمة الله علیه» برای هر کدام از شاگردانش تعیین می فرمود که مثلاً امسال تو دعای اوّل خمرسه عشر را داشته باش؛ و این شاگرد در مناجات شبش، در طول آن سال، دعای اوّل خمرسه عشر را داشته است. مرحوم شانه چى «رحمة الله علیه» یکی از شاگردان آیت الله ملکى «رحمة الله علیه» می گویند که اتفاقاً یک شب زودتر از اذان صبح پشت در حرم حضرت معصومه علیها السلام رسیدم، هنوز در را باز نکرده بودند، آیت الله ملکى «رحمة الله علیه» هم تشریف آوردند، از من پرسیدند: «آیا بر دعایت مستقر هستی؟» به ایشان عرض کردم: «بله آقا!».

این که قلب آدم بر خود دعا مستقر شود، خیلی برکت دارد و البته کار هم می برد. اگر کار مهمی نبود که این قدر ارزش نداشت، خوب اگر ارزش دارد، پس سخت است و احتیاج به برنامه هم دارد که واقعاً هم برکت آن فوق العاده است، اصلاً با چیز دیگری قابل مقایسه نیست؛ البته مراحلى دارد. دعا بالاترین منزل عبادت است، همان طور که امام خمینی «قدس سره» از قول استادشان این جمله را بسیار تکرار می کردند و در حقیقت این روایت هست که: «همان گونه که قرآن کتاب نازل است، دعا کتاب صاعد است»؛ یعنی قرآن، یک حقیقتی است که از عالم بالا نازل شده است و خود خدا هم فرمود: «أَنَا أَنْزَلْنَاهُ»، یعنی ما این قرآن را نازل کردیم. و دعا یک حقیقتی است برای صعود کردن. قرآن کتاب نازل است و دعا کتاب صاعد؛ یعنی خداوند در قرآن تجلی کرده است تا

احوال شما را بپرسد. امامان به ما یاد داده‌اند و خودشان هم این کار را کرده‌اند که با دعا بالا می‌روند، تا با خدایی که متعالی است ارتباط پیدا کنند.

حضرت امام سجّاد علیه السلام در اوّلین مناجات از خَمسه عشر، در محضر حق عرضه می‌دارند:

«إِلَهِی الْبَسْتَنِي الْخَطَايَا ثَوْبَ مَذَلَّتِي وَ جَلَّلْنِي التَّبَاعُدَ مِنْكَ لِبَاسَ مَسْكَنَتِي وَ أَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمُ جَنَائَتِي»

در آغاز دعا و مناجات، این سه تا مشکل را با خدا در میان می‌گذارید، سپس می‌گویید:

«فَاحِیْهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ يَا أَمَلِي وَ بُعِثْنِي وَ يَا سُؤْلِي وَ مُنِيتِي»

این خودش یک دستگاه شد. حضرت می‌فرمایند که خدایا! ای که همه چیزم تویی.

من سه تا مشکل دارم؛ «اله»؛ یعنی کسی که وقتی به او توجّه می‌کنی، دلت را می‌برد. برای همین هم می‌گویند: وای به حال کسی که خدا ندارد! مولوی می‌گوید مگر می‌شود بی‌یار زندگی کرد:

اگر که یارنداری، چرا طلب نکنی؟! اگر به یار رسیدی، چرا طرب نکنی؟!

به خیرگی بنشین که این عجب کاری است عجب تویی که هوای چنین عجب نکنی

یعنی ای انسان! تو محبوب دل می خواهی، و اگر نداری چرا نمی روی
آن را پیدا کنی، و اگر آن را پیدا کردی دیگر چه غم داری، چرا شادی
نمی کنی؟!

در بیت بعد می گوید: ای انسان! تو تعجب می کنی که محبوب دل
می خواهی چه کنی؟! تعجب از توست که چگونه در این دنیا بدون
محبوب دل زنده ای!

اساساً عجیب ترین مسأله زندگی بشر، خدا داشتن است - خدا دانستن نه -
همه می دانند خدا هست ولی خدا داشتن چیز دیگری است. خدا داشتن
یعنی همان که او را «اله» می خوانید. یعنی کسی که تمام قطب دل را بتوان
به او سپرد. این که می گویند خیلی باید زحمت کشید تا آدم دعاخوان
بشود، یعنی که بتواند با تمام وجود بگوید «الهی». حالا که قطب دلت را
توانستی به خدا بسپاری. مهم ترین و عجیب ترین قدم را در زندگی ات
برداشته ای، هم عجیب است و هم شدیداً نیاز است و هر کس محبوب دل،
یعنی خدا ندارد، عجیب است چطوروی زندگی می کند. به هر حال در
ابتدای این مناجات با خدا سه تا مشکل را در میان می گذاری که:

«الهی اَلْبَسْتَنِي الْخَطَايَا ثَوْبَ مَذَلَّتِي»؛ یعنی «خدایا! خطاها، لباس خواری
به من پوشانده است». خوب خودتان بنشینید فکر کنید ببینید این طور هست
یا نیست، یعنی خواری از این بالاتر که آدم از غیر خدا طلب نیازهایش را
بکند و بخواهد به کمک گناهان به هدف برسد و خدا را همه کاره امور

دنیا نداند؟ خواری از این بالاتر که آدم غصه نان و آب می خورد. آخر آدم خیلی بدبخت باید باشد که نفهمد چطور شده است که از مسیر بندگی خدا، لغزش پیدا کرده است. خطا؛ یعنی توجه به غیر حق، که البته درجه دارد. خطا داشتن؛ یعنی نظر به جای دیگری غیر از نظر به خدا، رفته است. نظر انسان به هر کجا که - غیر از توجه به خدا - رفته باشد، فرق نمی کند، به همان اندازه ذلیل شده است. گفت:

یک چشم زدن غافل از آن یار نباشید شاید که نگاهی کند آگاه نباشید
در این جا می گویی خدایا نظرهایم به غیر تو، مرا خوار کرده است.
کسی که به این نکته رسیده باشد که؛ هر کس خوار شد، به جهت این است که نظرش به غیر خدا معطوف شد. وقتی می بیند خودش هم نظرش به غیر خدا شد، خوب می آید جبران کند. به همین جهت در آخر همین دعا می گویی خدایا! پس جبران کن، خدایا! با توجه کردن به غیر تو کارم خراب شد، ولی دیگر شد؛ «لَكَ الْعُتْبَى حَتَّى تَرْضَى»؛ یعنی «این قدر ادبم کن، اما بالأخره حلش کن، تا از من راضی شوی!». پس در واقع اولین منزل هوشیاری در عالی ترین احوالات انسانی این است که بگوید: «الهِی الْبَسْتَنِی الْخَطَايَا ثَوْبَ مَذَلَّتِي»؛ یعنی خدایا! این توجه به غیر، لباس بدبختی و خواری بر من پوشانده است. آدم گاهی چشمش بصیر نیست، نمی داند چقدر بدبخت است. یقین بدانید هیچ بدبختی ای بالاتر از این نیست که آدم گرفتار نان و آب باشد. ریشه گرفتاری به آب و نان، نظر کردن به غیر خداست. اگر کسی نظرش به حق بود، گرفتار نان و آب نمی شود؛ چون

خود حضرت حق فرمودند: من تو را تأمین می‌کنم.^۱ البته؛ کم و زیاد دارد، ولی حتماً تأمین می‌کنم. یک وقت ندای حضرت سجاد علیه السلام است که حضرت می‌فرمایند: «خدایا وقتی من نظر کنم به آثار تو، همین برای خواری من بس است» امام حسین علیه السلام در دعای عرفه عرض می‌کنند: «إلهی! تَرَدَدُی فِی الْأَثَارِ، یُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ»؛ «من همین که نظر کنم به آثار تو و تو را در آثارت ببینم، برای من مشکل ایجاد کرده و یک نحوه دوری از تو برایم حاصل شده است».

منظور این که آرام‌آرام، آدم بتواند با خدا این مسأله را در میان بگذارد که خدایا قبول دارم وقتی نظرم به تو کم شد، خوار شدم. خوار که شدم، حالا محتاج خانه شدم، یعنی اگر با خدا شویم، این همه احساس نیاز به خانه و زندگی، روح ما را اشتغال نمی‌کند، حالا چه خانه داشته باشیم، چه نداشته باشیم، فرق نمی‌کند. مگر در بهشت ما چه کار کردیم که محتاج لباس شدیم؟ نظرم از خدا برگشت و به شجره ممنوعه افتاد و لذا خود را عریان دیدیم و محتاج لباس شدیم، آنگاه محتاج لباس شدیم و ضایع گشتیم. قرآن در این رابطه می‌فرماید: «وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ»^۲؛ یعنی آن دو شروع کردند از برگ‌های بهشت به خود بگیرند. برای این که گفت به من نگاه کن. «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»؛ «و به این به شجره نگاه نکن و به آن نزدیک هم نشو». شجره؛ یعنی دنیای کثرت.

۱ - خداوند در آیه ۶ سوره هود «ع» می‌فرماید: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا.....» یعنی هیچ

جنبه‌ای نیست، مگر این که بر عهده خدا است که رزق او را تأمین کند.

۲ - سوره اعراف، آیه ۲۲.

حضرت حق فرمود که به این کثرات دنیا نگاه نکن، نگاه کردیم و لذا لخت شدیم، یعنی نقص هایمان پیدا شد، بعد گرفتار برطرف کردن نقص هایمان شدیم. بنا نبود که این کارها را بکنیم، بنا نبود ما نقص هایمان را برطرف کنیم. خدا خودش به عهده گرفته بود که نقص هایمان را برطرف کند. بنا بود ما بندگی کنیم و خود خدا، نیازهای ما را به عهده گرفته؛ البته انجام وظایف، بحث دیگری است. حضرت می فرماید: «الهی اَلْبَسْتَنِی الْخَطَا بِاِثْمِی تَوْبَ مَدَلَّتْی»؛ به جهت توجّه به غیر حق خوار شدم. و در واقع انسان، با این فراز از دعا، دقیق ترین معرفت را بر قلب خود می رساند که ریشه همه خواری ها همین توجّه قلب به غیر حق است.

«وَجَلَلْنِی التَّبَاعُدُ مِنْکَ لِبَاسٍ مَسْکَنْتِی»؛ «جُلِّ»، لباسی است که روی حیوان می اندازند. می خواهد بگوید: «دوری از تو، من را یک لباسی پوشانده است که آن لباس فقر و بدبختی است» آنجا فرمود: «مَدَلَّتْ»؛ یعنی خواری، و اینجا می فرماید: «مَسْکَنْتِی»؛ یعنی بدبختی، یعنی انسان، هم در اثر نظر به غیر حق خوار می شود، هم با دوری از حق بدبخت می شود. «تَبَاعُدُ»؛ یعنی بُعد و دوری. دوری از تو، لباس مسکنت به من پوشانده است. می فرماید: خدایا! من از تو دور شدم، بیچاره شدم، خوب چرا؟ برای این که چاره همه بیچارگی ها فقط خداست، فقط خدا چاره است؛ ولی ما به غیر خدا توجّه کردیم. حالا خدایا! به تو رجوع کردیم. اینجا دیگر نیایش است، یعنی حالا که شما بحمدالله مطمئنید به غیر حق که رجوع کنید بدبخت می شوید، حالا آمده اید نیایش و مناجات کنید.

شما در قرآن خواندید که: «فَاللَّهُ هُوَ الرَّزَّاقُ الْغَنِيُّ»؛ یعنی «خدا فقط رزاق متین است». این معرفت را از قرآن گرفتید که فقط خداوند رزاق است، آن هم رزاقی بسیار استوار. سپس بر اساس این معرفت، به خودتان گفتید پس باید من از غیر خدا رزق نخواهم. حالا در دعا آمده‌اید می‌گویید: خدایا! آن خطاهایی که کرده‌ام که قرآن را خوب رعایت نکردم، حالا آمده‌ام با تو در میان بگذارم. دعا بعد از شعور قرآنی چاره‌ساز است.

گفتیم در ابتدای مناجات التائبین، سه مشکل اساسی خود را با خدا در میان می‌گذاریم، که دوتا از مشکلات را مطرح کردیم. سومین مشکل ما این است که «وَأَمَّا قَلْبِي عَظِيمُ جَنَائِي»؛ «قلبم به جهت گناهان بزرگ، مرده است» دیگر قلب ندارم. در قرآن داریم که این قرآن به عنوان ذکر و هشدار باش است برای کسی که قلب دارد، «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ»^۳ پس معلوم است بعضی‌ها ممکن است قلب نداشته باشند و قلبشان مرده باشد و دیگر تذکرات قرآنی و اخلاقی آنها را بیدار نمی‌کند. من و شما این را امتحان کرده‌ایم که وقتی مدّتی بیش از حدّ حرف بزنیم و به در و دیوار دنیا مشغول شویم و غصّه دنیا را بخوریم که مثلاً چرا خانه ما آجرهایش این گونه است، بعد به خودمان رجوع می‌کنیم، می‌بینیم قلب نداریم، خیالات داریم، دیگر قلب مرده است. قلب؛ یعنی آن حالت

معنوی که آدم احساس های معنوی در خودش داشته باشد، وقتی قلب مرد، می بیند دیگر اثری از آن حالات معنوی در جان شما نیست، برای همین هم بعضی ها که اهل قلب اند، خوب می فهمند چه چیزهایی باعث می شود حضور قلب کم شود.

کسی که همه اش کار دنیا کرد و رکوع و سجود نداشت و آرام آرام کارش نزدیک به گناه شد که دیگر قلب ندارد. کسی که قلب نداشت دیگر ذکر و تذکر نمی فهمد. شما یک نگاهی به این آدم های غیرمؤمن در کوچه و بازار کنید، و این مسأله را جدی تعقیب کنید. ابتدا انسان گناه بزرگ مرتکب نمی شود، و مواظب زنده نگه داشتن قلبش نیست، بعد که قلب مرد، کار به انجام گناهان بزرگ کشیده می شود. اکثر این آدم هایی که کارشان به گناهان بزرگ کشیده شده است، این ها عموماً حتی خانواده های شان آدم های متدینی بوده اند؛ پس چرا این طور می شوند، چون در نگهداری قلب کوتاهی کردند و لذا قلب شان مرده، و چون قلب شان مرده، نه زشتی گناه را دیگر حس می کنند و نه شیرینی عبادت را می فهمند.

در اوّل سال تحصیلی وقتی به کلاس رفتم، دیدم یکی از این کلاس ها از نظر حجاب اصلاً خوب نیست. کلاس خواهرهای معلّمی بود که حداقل هشت سال درس داده بودند، حالا آمده بودند از نظر آموزشی تکمیل بشوند. ما رفتم دیدیم که انگار این جا به جای کلاس، سالن مُد است. در

بین آن‌ها یک خواهری بود خیلی ظاهرش بدتر بود. در یک لحظه احساس کردم که خوب است برگردم و کلاس را ترک کنم، بعد به لطف الهی برنگشتم و کمی با آن‌ها صحبت کردیم، دیدیم جوّ تغییر کرد. آرام آرام خودشان را جمع و جور کردند و پس از چند هفته همان خانم (که عرض کردم) خیلی بیشتر از بقیه متحوّل شد. بعداً وقتی قصه خودش را می‌گفت، دیدم از خانواده‌های متدین است که فضای بیداری قلب در آن از میان رفته، یا بگو عظمت بیداری قلب را فراموش کرده‌اند. ولی در اوّل سال به قدری منحرف بود که نزدیک بود من را از کلاس برگرداند.

عرضم این جاست چرا تقریباً اکثر کسانی که از خانواده‌های متدین هستند، وقتی به طرف تجدد و گناه می‌روند، از بقیه هم جلوتر می‌روند. بعضی از علمای بزرگ فرزندان‌شان از پایه‌گذاران تجدد و غرب‌گرایی بودند؛ خوب چرا؟! ما این طور می‌فهمیم که اگر دینداری خشک و قالبی بشود و آرام آرام این دینداری تا جایی که بیداری قلب و ارتباط با دعاست، جلو نیاید، آنچنان ظاهرش زشت می‌شود که فرزندان ما اصلاً دین و زندگی دینی را پسندیدنی نمی‌دانند که آن را بپذیرند، اینجاست که شما می‌بینید اگر دینداری ما به دعای واقعی ختم نشود، دوست‌داشتنی نیست تا فرزندان ما بتوانند به آن دل ببندند و از آن دل نکنند. فرزند ما باید آرام آرام به این نتیجه برسد که ما با این دینداریمان به معاشقه با حق رسیده‌ایم. اگر ما با فرهنگ دعا به معاشقه با حق برسیم و به کمک آن فرهنگ دل مردم را دوباره زنده کنیم و یا دل زنده را حفظ کنیم، آن وقت می‌فهمیم که اگر به اینجا نرسیم، چقدر کم داریم.

اگر کسی دید پدرش با مناجات‌التائبین چه حالی و چه اوج منطقی با خدا پیدا می‌کند، این دیگر نمی‌تواند که زندگی را به گونه‌ای شروع کند که به این مرحله نرسد، چون می‌بیند اگر این سیر را نداشته باشد، خیلی از چیزها را از دست داده است.

باید دقت کنیم چه موقع می‌شود آدم، بی‌دل می‌شود و بنا به فرمایش امام سجاد علیه السلام دلش می‌میرد. به عنوان مثال اگر شما مدتی بدون حضور قلب نماز بخوانید، دلتان می‌میرد یعنی در واقع در نمازی که آدم دل را زنده نگه ندارد، پس از مدتی دلش می‌میرد و از حضور قلبش در عبادت محروم می‌شود. حالا چطور شده است که نماز آدم، بی‌دل شده است؟! به واسطه حرّافی‌ها، دنیاپرستی و حسرت دنیا را خوردن‌ها، بی‌دل شده است، برای همین می‌گویند وقتی می‌خواهید به مسجد بیایید و دل خود را زنده نگه دارید، دنیا را پشت سر بگذارید و هنگام ورود به مسجد «بسم الله» بگویید و بگویید: «اللَّهُمَّ افْتَحْ لَنَا أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ»؛ یعنی «خدایا! درهای رحمت را بر ما باز کن» تا از طریق نماز در مسجد، از عوامل میراندن دل نجات یابیم.

این جا حضرت می‌فرمایند: خدایا! قلبم را از دست داده‌ام. «أَمَاتَ قَلْبِي»؛ چه چیزی باعث شده است که قلبم از دست برود؟ گناه بزرگم. می‌فرماید: ای خدای من! گناهان بزرگ، باعث شده است که دلم بمیرد، یعنی خدایا! من تا اینجا را رسیدم که گناه، من را بی‌دل می‌کند و آن عامل و پایگاه شعف معنوی، دیگر در من زنده نیست. اما خدایا! بالأخره کاری است که شده، پس خدایا! بالأخره خوار شدم، به بیچارگی افتادم، به خاطر

این که از تو فاصله گرفتم، گناه هم کردم، بی دل شدم، اَمَّا «فَاحْيِهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ» یعنی «خدایا! بیا این قلب ما را زنده کن» با چی؟! با صفت توبه پذیری که تو داری، «بِتَوْبَةٍ مِنْكَ» یعنی از طریق توبه‌ای که از طرف تو شروع می‌شود. خوب حالا خدا توبه کند یعنی چه؟ یعنی توبه ما را بپذیرد. خدا تَوَّاب است، تَوَّاب یعنی توبه‌پذیر؛ یعنی خدایا! ما توبه می‌کنیم، تو هم این را بپذیر «بِتَوْبَةٍ مِنْكَ» چون توبه سه مرحله دارد؛ اوّل توبهٔ رب به سوی عبد، دوم توبهٔ عبد به سوی رب، سوم باز توبهٔ رب به سوی عبد است؛ یعنی اوّل خداوند توجّه به عبد می‌فرماید و انسان را متوجّه توبه‌پذیری خدا می‌کند، دوم انسان موفق به توبه می‌شود، و سوم خداوند با نظر بعدی توبه عبد را می‌پذیرد و شما در این فراز از دعا تقاضا می‌کنید: خدایا! با توبه‌پذیری خودت، قلب مرده مرا زنده بگردان. یعنی روی هم رفته، به ما توجّه کن، همین که تو به ما توجّه می‌کنی، ما ناله می‌کنیم و با این ناله، توبه ما را می‌پذیری؛ برای این که همه چیز من تویی. به این واژه‌ها نگاه کنید می‌گوی: «يَا أَمَلِي وَبُغْيَتِي وَ يَا سُؤْلِي وَ مُنْيَتِي»، اَمَلِي؛ یعنی آرزویم، وَ بُغْيَتِي؛ یعنی مطلوبم. یک وقت است آدم تمام آرمان‌هایش خداست، یک وقت است آرزو دارد که خدا به او توجّه کند. «بُغْيَتِي» به معنی آن است که تمام آرمان انسان خدا باشد و «سُؤْلِي»، یعنی ای کسی که تمام تقاضا و سؤالم از توست و «مُنْيَتِي» هم به معنای آرمان است، پس در مجموع؛ یعنی ای خدایی که در برطرف کردن لباس مذلت و پوشش مسکنت و مرگ قلبم، تمام مقصد و آرزو و آرمان و امیدم

تویی، آمده‌ام به سوی تو برای این که مرا از این مشکلات بزرگ و اساسی
قلبم نجاتم دهی. «إِنْ شَاءَ اللَّهُ»

«إِلَهِي الْبَسْتَنِي الْخَطَايَا ثَوْبَ مَذَلَّتِي وَجَلَّلْنِي التَّبَاعُدَ مِنْكَ لِبَاسَ مَسْكَنَتِي وَ
أَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمُ جُنَايَتِي فَاحْيِهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ يَا أَمَلِي وَبُغْيَتِي وَيَا سُؤْلِي وَ
مُنِيَّتِي».

«والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته»

جلسہ دوم،

جاگاہ دعا

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث در رابطه با اولین مناجات از سلسله مناجات خمسۀ عشر، یعنی مناجات الثانیین بود. همان طور که مستحضرید، ائمه علیهم السلام گاهی روایت برای ما می گویند، گاهی مناجات و دعا دارند. در روایات عموماً معارفی را به ما می گویند که در حدّ عقل مخاطب است، اما در مناجات و دعا حقایقی را مطرح می کنند که بین خودشان و خدا است به همین دلیل مراتبی که از نظر معرفتی در مناجات و دعا هست، بیشتر از روایات است. تازه بزرگان می فرمایند که حقایق و معارفی که در مناجات مطرح است، بیشتر از آن همه حقایق و معارفی است که در ادعیه هست، چون در مناجات نجوای بین عبد و معبود است و در آنجا آسرار بین امام معصوم و حضرت حق صلی الله علیه و آله در وسط است.

قاعده ای را که باید به لطف الهی در قلوبمان محکم کنیم تا دعا و مناجات به خوبی در زندگی مان حضور فعال پیدا کند، این است که بدانیم خداوند کریم خیلی زود از گناهان ما درمی گذرد. به عنوان مثال، اگر کسی خدای ناکرده در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله، به وجود مقدّس پیامبر صلی الله علیه و آله یک بی حرمتی بکند، و بعد بیاید عذرخواهی کند، آیا حضرت او را زود می بخشند یا یقۀ او را می گیرند که چرا گفتی؟ خودتان می دانید که

حضرت راحت می بخشند. باز اگر مثلاً از امامان معصوم علیهم السلام در حضورشان یک چیزی بخواهیم، خودتان می دانید به راحتی می دهند. در خبرها دارید که اگر فقری از ائمه تقاضای کمک می کرد، امام از لای در به او چیزی می دادند. اصحاب پرسیدند: یا بن رسول الله! چرا در را باز نکردید و آن چیز را به او بدهید؟! حضرت فرمودند: ترسیدم نگاهش به چشم های من بیفتد و خجالت بکشد. خوب این یک قاعده است، که امثال پیامبر و ائمه معصومین علیهم السلام هم خیلی زود عذر افراد را می پذیرفتند، و هم تقاضای افراد را خیلی زود برآورده می کردند. حالا این ائمه و این پیامبر صلی الله علیه و آله، این خصوصیات را از کجا آوردند؟ مسلّم فقط از راه ارتباط با خدا، به این خصوصیات دست یافتند. معلوم است خدا این خصوصیات را به آنها داده است. پس خود خدا این خصوصیات و لطف را بیشتر از آنها دارد. این مثال که عرض کردیم، کلید خوبی است. جاهای دیگر هم از این قاعده کار می آید. بالأخره ما این را می توانیم بفهمیم که خصوصیات خوب اولیاء الهی از این جهت است که از ظلم و تقصیر ما می گذرند و خیلی هم سخاوت دارند. اصلاً همین که بدانند ما پشیمانیم، دیگر خودشان غفران شان جاری می شود، عفو می کنند. خوب این خصوصیات را از طریق ارتباط با حق به دست آوردند، پس حتماً حضرت حق که صاحب اصلی این صفات است، این صفات را بیشتر و به طور مطلق دارد که هم عذرخواهی ما را از گناهی که کرده ایم خیلی زود می پذیرد و هم تقاضاهای ما را به خوبی برآورده می نماید. توجه به این قاعده است که انگیزه دعا را در ما رشد می دهد. گفت:

تو مگو ما را بدان شه راه نیست با کریمان کارها دشوار نیست
 آری؛ «با کریمان کارها دشوار نیست» و همین باعث می شود که
 راحت دعا کنیم.

در فراز اوّلیه این مناجات، الثفات فرمودید که آن کسی که وارد این
 مناجات می شود، این گونه با خدا حرفش را می زند که «الهی
 اَلْبَسْتَنِي الْخَطَايَا تَوْبَ مَدَلَّتِي» یعنی خدایا! نفس گناه، من را خوار کرده
 است، وقتی آدم این را بفهمد که گناه باعث پدید آمدن لباس ذلّت بر
 جانش می شود و او را خوار و پست می کند، خیلی جلو آمده است، اگر
 این مطلب به عمق جانش رسید، خوب می آید و آن گناه را جبران
 می کند. این که می گویند لباس عزّت، تقواست؛ پس معلوم است لباس
 ذلّت، گناه است. این قاعده است. شما هیچ راه دیگری هم ندارید، شما
 یک نمونه به ما نشان دهید که کسی از راه گناه کردن، بزرگ شده باشد.
 درست است که خودش تلاش می کند با انواع گناهان بزرگ شود، ولی
 خودتان می دانید که خوار می شود. انسان فقط از طریق تقوا عزیز و بزرگ
 می شود. وقتی آدم می فهمد با ارتکاب گناه چه بلایی سر خودش آورده
 است، خوب با خدا در میان می گذارد و ندا سر می دهد: «وَجَلَّلْنِي التَّابَعْدُ
 مِنْكَ لِبَاسَ مَسْكَنَتِي» و دوری از تو لباس مسکنت و توقّف و بیچارگی بر
 من پوشاند، این که از تو فاصله گرفتم، باعث شد خیلی مصیبت سرم بیاید.
 انسان بعد از یک مدّتی که از خدا و مناجات با او فاصله گرفت، می بیند

که به کارهای پست متمایل می‌شود. حاضر است برای کارهای بی‌ارزش، خودش را پیش هر کس و ناکس سبک کند. ریشه این حالت را باید در دوری از خدا پیدا کند، چون مدّتی با خدا ارتباط نداشته، به این کارها متمایل شده است.

«وَأَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمُ جَنَائِي»؛ یعنی خدایا رسیدم به این که قلبم به جهت گناهان مرده است. اصلاً همین که گناه را جنایت معرفی کرده‌اند، یعنی می‌خواهند بگویند گناه خودش یک نوع حریم‌شکنی است. حالا بحث این نیست. بحث مردن قلب است، یعنی اگر کسی متوجّه این سه‌نکته شد که اولاً؛ با خطاها و توجّه به غیر خدا، گرفتار ذلّت شده است، و ثانیاً؛ مسکنت و بیچارگی با دوری از خدا برایش پیش آمده است، ثالثاً؛ قلبش، با ارتکاب گناهان مرده است و دیگر احساس معنوی ندارد، مطمئناً به فکر چاره می‌افتد.

یعنی چطور شد که این قلب مُرد؟ از امام باقر (علیه السلام) این روایت هست که وقتی انسان یک گناه می‌کند، یک لگّه سیاهی می‌آید روی قلبش می‌نشیند، و لذا زمینه فراهم می‌شود برای گناه دوم، حالا با انجام گناه دوم، دو تا سیاهی روی قلبش می‌آید و راحت گناه سوم را انجام می‌دهد. بعد می‌فرمایند: «اگر به گناه خویش همچنان ادامه داد، نقطه سیاه به تدریج توسعه می‌یابد به حدّی که سفیدی قلب را به کلی می‌پوشاند...»^۱ اهل حکمت در معمایی می‌پرسند: آیا می‌شود کسی که نمی‌تواند دو تا چیز را بلند کند، سه تا از آن چیز را بلند کند؟ می‌گویند: آری، آدم گناه اوّل را

خیلی سختش است انجام دهد، اما یک گناه که انجام داد، دوتا گناه آسان می‌شود، دوتایش را که انجام داد، سه‌تایش آسان‌تر می‌شود. نکته را از بزرگان داشته باشید، خیلی نکته قیمتی است. می‌فرمایند: آن عفت اولیه را نگذارید از بین برود. عفت در همه موارد، نه فقط در مسائل جنسی، بلکه در سخن گفتن. وقتی انسان در عفت راست گفتن است، واقعاً دروغ گفتن برایش سخت است، اما اگر یک دروغ گفت، زمینه دروغ دومی را برای خودش فراهم کرده است. همیشه مواظب باشید آن پاکی اولیه‌ای که خدا در شما ایجاد کرده است، با انجام گناهان از بین نرود و اصلاً وظیفه است خودتان را در معرض محفل‌های فاسد قرار ندهید که آن پاکی اولیه‌تان که در ابتدا قبح گناه را به خوبی حس می‌کند، ضعیف شود. ما این حرف‌ها را در دین نداریم که نمی‌دانم «طلا که پاک است، چه منت‌اش به خاک است» و یا «انسان مؤمن در هر شرایطی مؤمن است»، این حرف‌ها درست نیست، باید بدانیم حضور در محیط‌های گناه‌آلود، آرام آرام آن ملکه عفت را در آدم ضعیف می‌کند، آدم باید اصلاً در این محیط‌ها نرود، چون این‌ها با آن حال اولیه پرعتتی که خداوند به بنده‌اش می‌دهد در تضاد است.

بحث این بود که با دعا و استغاثه از این سه مشکل، خود را نجات دهیم و قلبی که مرده است را زنده‌اش نماییم. این جا بود که تأکید شد دعا مسئله حل‌کن است، آنچه که مهم است این دومی‌اش است که ما گاهی فکر می‌کنیم گناهانی که آلوده‌مان کرده است، درمان ندارد؛ همه حرف این است که شما برای دعا خیلی جا باز کنید، حالا گناه انجام شد که شد،

دعا که اقرار به گناه و تقاضای غفران است، تمام نتایج ممکنه‌ای را که بخواهیم به ما می‌دهد. یعنی ما برای دعا خیلی جا باز کنیم. به نظرم فرق آدم مؤمن و غیرمؤمن یا بهتر بگویم فرق آدم متقی با آدم معمولی در همین یک نکته است، فرد متقی، محکم معتقد است که خدا گناهش را می‌بخشد. انسان متقی هم بالأخره گذشته‌اش را نگاه می‌کند، می‌بیند مشکل دارد، اما چرا متقی شده است؟ برای این که رسیده است به این که خدا می‌بخشد، و زندگی خودش را با این روحیه ادامه می‌دهد و لذا مواظب است دوباره به آن گناه برنگردد.

مردن قلب چیز بدی است، ولی جمله‌ای را که آن را درمان می‌کند، ببینید: «فَاحْزِهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ يَا أَمَلِي وَبُغْيَتِي وَيَا سُوْلِي وَمُنِيَّتِي» ولی خدایا! حال، تو با توبه‌ای که باید بکنی، جبران‌ش کن، یعنی خدایا با آن توجه‌ای که به ما می‌کنی و این گناهان را پاک می‌کنی، مشکل ما را حل کن. خدایا! آن توبه‌نهایی از طرف تو واقع می‌شود، چون من که آمدم به طرف تو و می‌گویم: خدایا! گناه کردم و خودم را بدبخت کردم و دلم مرده است، با دل مرده هم هیچ کاری نمی‌توانم بکنم، ولی یک چیزی را خوب می‌دانم و آن این که از طریق توبه‌ای که من بیایم و بگویم: «إِلَهِی الْعَفْوُ» و تو با وجود مقدّست نظر کنی به قلب من، آن دل، زنده می‌شود. آن توجه نهایی که کارساز است، توجه حضرت حق است به بنده‌اش.

بدبخت ترین انسان، انسانی است که دلش مرده باشد، چون می دانید که قرآن می فرماید: اگر کسی با پیامبر ﷺ مقابله کرد و دین خدا را به مسخره گرفت، قلبش را مهر می کنیم. می فرماید: «وَ طُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ»؛^۲ یعنی قلب های این منافقین را خداوند مهر کرد و لذا دیگر هیچ شعوری ندارند، دیگر دلش قدرت فهم حق و باطل ندارد، پس دل انسان، خدای ناکرده به جایی می رسد که دیگر نمی تواند مصلحت خودش را تشخیص بدهد. مصالحش را که تشخیص نداد، به سوی بدبختی و ذلت و نابودی اش جلو می رود، این که می گویند اگر کسی دید که قلبش مرده است، باید هر چه زودتر یک فکری برای خودش بکند، اولاً؛ ببیند چطور شده است که این قلب قدرت درک حق و باطل را ندارد و مصالحش را تشخیص نمی دهد. ثانیاً؛ ببیند راه نجات آن چیست و چکار کنید که آن تشخیص برگردد. چون مصلحت هر فردی آن است که دین گفته است. بعضی از قلب ها حرف دین را به راحتی می پذیرند. این قلب زنده است اما بعضی از قلب ها این حرف ها برایش سنگین است این باید یک فکری برای خودش بکند. می گوید اگر دیدید که میل های تو پست شده و جهت دل به سوی زمین و گناه است، به خودت نهیب بزن، آخر چرا میل ات به گناه افتاده است، اگر دیدی میل ات به آسمان و حق است، خوب خوشحال باش و آن را ادامه بده.

پس اول باید آدم بفهمد که گاهی قلب می میرد، حالا مردن آن، کم و زیاد دارد، خودتان دیده اید، بعضی ها واقعاً از غیب و معنویت چیزی

نمی فهمند. اصلاً برای غیب و معنویت هیچ واقعیت و ارزشی قائل نیستند، برای دنیا و شخصیت دنیایی و افتخارات دنیایی خیلی در قلب شان جا باز کرده اند. این دیگر خیلی بدبخت است. حالا اگر راه بیفتد به سوی اصلاح قلب، می بیند که آرام آرام جای معنویت در قلبش باز شد، اما دنیا هنوز هم برایش جذّاب است، این قلب با شروع به سوی معنویت یک کمی دارد نَفَس می کشد، ولی آرام آرام به جایی می رسد که اصلاً کلّ دنیا برایش هیچ می شود. به دنیا می گوید: برو که من سه طلاقات کردم! یعنی اصلاً رجوع هم ندارد. خوب تا قلبش شروع به بیداری نکند و بیداری را تا حدّی نشناسد، چنین تقاضایی ندارد که بگوید خدایا اقرار می کنم قلبم مرده است. چه برکاتی دارد اقرار به گناه پیشگاه خدا، به همین دلیل در دعاها می بیند تمام نجات شخص را اقرار به گناه برایش حاصل می کند. یعنی وقتی آدم می بیند راستی انگار دل ندارد و نداشتن دنیا برای دلش راحت نیست و حبّ دنیا داشتن برایش قوی است، خوب این دل ندارد. این جاست خبر از مریضی دل می دهد، می گوییم خدایا دلمان مرده است، گناه کردیم.

گناه انوعی دارد؛ یکی از گناهان همان است که آدم به خودش نظر کند. وقتی آدم خیلی به خودش توجّه کند، خودش حجاب حق می شود و دیگر نمی تواند خدا را در منظر قلبش ببیند، از خدا می خواهد خدایا! زنده اش کن. مطمئن باشید که خدا دوست دارد که ما به او بگوییم؛ خدایا

قلبمان را زنده کن، خدا هم زنده می کند، اما چقدر زنده می کند، آنقدر که ما می خواهیم که زنده کند. مشکل اینجاست. همه توجّه خود را بر این نکته متمرکز کنید که یک وقت ما زنده شدن قلب را همین می دانیم که فقط بفهمیم حرام، حرام است. خوب خدا هم یک کاری می کند که قلب ما دیگر حرام را دوست نداشته باشد. این خوب است، ولی بعد ما متوجّه می شویم این اوّل کار است، مرحله آخرش این است که قلب طوری زنده می شود که فقط خدا را دوست داشته باشد. قلب زنده؛ یک مرحله اش این است که حرام را دوست ندارد، یک مرحله دیگرش این است که نسبت به مؤمنین در قلبش غلّ و کینه ای نداشته باشد، مرحله دیگرش این است که حسود نباشد. قلب حسود، قلب مرده است. آن مرحله از حیات قلب را که ما از خدا می خواستیم، خدا قلبمان را در همان مرحله زنده می کند؛ مثلاً در این که حسود نباشد یا حبّ دنیا نداشته باشد یا حبّ امام زمانش را داشته باشد، خوب این بستگی به ما دارد که ما تا کجا می خواهیم قلبمان زنده بشود.

بعد از این که انسان با حضرت حق صحبت می کند که خدایا حالا که این مشکلات را دارم، پس قلبم را زنده کن! باب مؤانست را باز می کند و می گوید: «یا اَمَلی وَ بُغِیَتی وَ یا سؤْلی وَ مُنِیَّتی» عرض کردیم که این کلمات از نظر معنا، نزدیک به هم است، اما چیزی بیشتر از معنا در دل این واژه ها نهفته است. خوب معنای ظاهری اش این است که ای آرزوی من!

ای مقصد من! ای مطلوب من! ای آرمان من! اما یعنی چه؟! یعنی ای مونس من! عرض کردم علماء می گویند مناجات درجه اش بالاتر از دعاست. و در مناجات های خمسۀ عشر غلبه بر مناجات است. مناجات؛ یعنی نجوا کردن، می خواهیم در این مناجات با خدا نجوا بکنیم، خیلی هم چیزی نمی خواهیم. نفسِ اُنس را می خواهیم. به همین جهت برای این قسمت های دعا خیلی ارزش قائل باشید چون آدم وقتی دارد با خدا حرف می زند، تمام قلبش را ادب کند که خدایی خدا را بنگرد. به خدا گفت که خدایا! قلبم را با بخشیدن گناهان زنده کن. خوب حالا می خواهد مؤانسه را تقویت کند. اِنْ شاء الله خدا کمک کند آرام آرام این مؤانسه محقق می شود.

من در جلسه قبل عرض کردم، بنده خودم را در حدّ تفسیر کردن دعا نمی دانم، اما وظیفه تدریس دعا را نسبت به همدیگر داریم. اوّل می خواهیم متن دعا را به کمک همدیگر تعلیم بگیریم. تا اِنْ شاء الله در مرحله بعدی وارد دعا بشویم. از ما هم بیش از این انتظار نداشته باشید که متن دعا را به عنوان معلّم با همدیگر معنی کنیم، بقیه اش را خود دعا وقتی ما را در محضر خدا برد، آرام آرام آن حال ارتباط، از طریق دعا، پیش می آید. اولاً؛ شما خودتان را از دعا محروم نکنید. برنامه بگذارید تا همه ما با دعا رفیق باشیم. ثانیاً؛ بعد از مدّتی که به لطف و کرم الهی با دعا رفیق بودید، حال مؤانست با حق پیش می آید. این حال مؤانست را از چه طریقی به دست آوردی؟ حالا چطوری تقویتش می کنید، همه و همه با خود دعا عملی می شود، چون دعا درست انگشت را می گذارد در محلّ

درد و لذا ناله ما بلند می‌شود. کدام یک از شما نیاز به مؤانسه با حق ندارید؟ به علاوه؛ خود خدا می‌گوید: «أَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي» من کنار و همنشین کسی هستم که مرا یاد می‌کند. چه کسی می‌فهمد همنشینی خدا با او یعنی چه؟ کسی که با دعا طوری برخورد کرده است که مؤانست با خدا برایش پیش بیاید. حالا که قصدتان از دعا مؤانست بود، مؤانست یعنی همین‌ها که بگوی «یا اَمَلِ!» ای آرزویم! «وَبُغَيْتِ» مقصد و مطلب! «وَسُؤْلِ» درخواستم! «وَمُنِيَّتِ» آرمانم!

عرض شد که معنای این چهار لغت از یک جهت شبیه به هم است، اما آنس را ادامه می‌دهد. در فراز بعدی شروع می‌کند به اصطلاح اِذْلال و ناز کردن؛ یعنی اگر از دعا ناز کردن و شیرین‌زبانی کردن خودتان را نبینید، دل و جرأت پیدا نمی‌کنید که دعا کنید. پدربزرگی که نوه‌اش را دوست دارد، در نظر بگیرد، حالا دلش می‌خواهد که این نوه‌اش از او چیزی بخواهد، ولی این نوه غافل است. بعد پدربزرگ می‌گوید: باباجان! گردو می‌خواهی؟ می‌گوید: بله گردو می‌خواهم، می‌گوید: بیا باباجان. این نوه ناز کردن و شیرین‌زبانی‌اش شروع می‌شود. می‌گوید: مثلاً پفک می‌خواهم، می‌گوید: بیا باباجان. این حالت در مورد خدا یعنی خداوند صورت رحمانی خودش را به قلب بنده‌اش می‌اندازد که بنده به طور دائم بگوید: خدایا این را می‌خواهم، خدایا آن را می‌خواهم، بگوید: اَسْئَلُكَ، اَسْئَلُكَ، اَسْئَلُكَ. خدا بنده‌اش را دوست دارد، تمام محبتی که در دنیا همه آدم‌ها به

هم دارند، خدا مطلقش را به بنده اش دارد. چقدر قشنگ تمام نیازهای ما را می داند. شما بگویید بینم کدام یک از نیازهای کوچک ما را برآورده نکرد. مثلاً این ابرو، چقدر نیاز ما بود. حواسش بود که وقتی یک کمی بیشتر از حد عرق می کنیم، حالا یک مرتبه این عرق ها توی چشم ما می رود، رحمت مطلقش اجازه نداد در این حد که چشم ما اذیت شود، ما آزار بینیم، یک ابرو گذاشت که این عرق ها را نگه دارد. شما گریه تان نمی گیرد که خدا این قدر توجّهش به ما بوده است، آشفته و شیدا نمی شوید که این قدر توجّهش به ماست که نیازهایی که خیلی هم مهم نیست را از قلم نینداخته، یعنی واقعاً به بعضی از نیازها که خیلی به ندرت برای ما پیش می آید، توجّهش به آن ها هم بوده است، اینقدر مواظب ماست. پس خیلی ما را دوست دارد؛ یعنی با این دید که محبوب ما می خواهد حوائج ما را برآورده کند، دعا را شروع کنیم.

دعا یک نحوه فرمان به خدا است، طوری نیست بعضی ها می گویند آخر زشت است ما به خدا فرمان بدهیم، اما محبوب خودت، دلش می خواهد تو به او فرمان بدهی. ناز کن و فرمان بده. این یک حال دیگر است. اِذْلَال یعنی همین، بینید شما در مناجات شعبانیه دارید: «إِنْ أَخَذْتَنِي بِذُنُوبِي، أَخَذْتُكَ بِمَغْفِرَتِكَ»؛ اگر من را به گناهانم بگیری، من هم تو را به مغفرت می گیرم. آخر این هم حرف شد! از نظر عادی مثلاً به یک باغبان بگوییم که آقا اگر مقداری از زردآلوهایت را به من ندادی، من هم

مقداری از گیلای هایت را برمی دارم. می گوید آخر مگر چنین چیزی می شود. هم زردآلوها مال من است، هم گیلای ها، تو که طلب کار نیستی، ولی قصه ادلال و شیرین زبانی چیز دیگری است و اثر خود را می کند. حالا این جمله مگر همین نیست که می گویی «إِنْ أَخَذْتَنِي بِذُنُوبِي» من گناه کردم، اگر به جهت آن گناه عذابم کنی، می گویم چرا عفو نمی کنی. خدا هم نمی گوید: عفو که مال من است، عقاب به جهت گناه هم که علتش گناه توست، بلکه برعکس، همین را می پسندد که بنده اش با او این طور سخن بگوید. یعنی بنای بنده اصلاً ناز کردن است، حالا شما با این ناز، در مقابل حضرت حق، دعا را شروع کنید. دیده اید که بعضی وقت ها بچه با مادرش چطور شروع می کند که چرا برای من این عروسک را نخریدی، چرا آن لباس را نخریدی و شروع می کند به گریه کردن، مادر هم بغلش می کند و همه حرف هایش را به جان می خورد.

«وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه سوم،

کوچکی گناه در مقابل بزرگی غفران

خدا

بسم الله الرحمن الرحيم

بحثمان در رابطه با مناجات‌التائین از سلسله مناجات‌ خمسہ عشر بود. حضرت در این مناجات فرمودند که: «إِلَٰهِي اَلْبَسْتَنِي الْخَطَايَا ثَوْبَ مَذَلَّتِي» خدایا! گناهان، لباس خواری و ذلت بر تنم کرده و لباس عزّت را به لباس ذلّت تبدیل کرده است. «وَجَلَّلَنِي التَّبَاعُ مِنْكَ لِبَاسَ مَسْكَنَتِي» و دوری از تو لباس خواری و بیچارگی بر تنم کرده است. «وَأَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمُ جِنَايَتِي» و گناهان بزرگ قلبم را میرانده است. دیگر نمی‌توانم حق و باطل را تشخیص بدهم و مصلحت خودم را ببینم. «فَاحْيِهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ يَا أَمَلِي وَ بُغْيَتِي يَا سُؤْلِي وَ مُنْيَتِي» ای خدا این قلب را با توجه و توبهات زنده گردان، که تو همه مقصود و آرزو و آرمان و ایده‌آل من هستی.

«فَوَعِزَّتِكَ مَا أَجِدُ لِذُنُوبِي سِوَاكَ غَافِرًا» به عزّت و قدرت خودت قسم که غافر و پوشاننده‌ای غیر از تو برای گناهانم پیدا نمی‌کنم.

عرض شد انسان باورش نمی‌آید که خداوند چنین خاصیتی را در دعا قرار داده است که تقاضاهای فوق‌العاده بزرگ را از طریق دعا می‌تواند برای خود برآورده و محقق کند.

خداوند در قرآن بارها به ما گوشزد می‌کند که ای بندگان من، از دعا غافل نشوید شما از طریق دعا و رجوع به خدا بسیاری از ضعف‌ها را

می‌توانید جبران کنید. در آیه ۵۳ سوره زمر به پیامبرش دستور می‌دهد که به بنده‌های من بگو ای شمائی که بالأخره خودتان را از آن تعادل و انسجام و یگانگی انداختید، برای جبران آن، راهتان بسته نیست. «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» بگو: ای بنده‌های من که در مورد خودتان تندروی کردید و از مرز بندگی خدا خارج شدید، از رحمت خدا مأیوس نشوید. عرض بنده این است که این تعبیرات را که خداوند در آیه مذکور متذکر می‌شود، رها نکنید. گاهی آدم نمی‌فهمد مشککش چیست. وقتی خدا به آن مشکل اشاره می‌کند، تازه می‌فهمد دردش کجاست.

ما گاهی بعد از یک مدتی می‌بینیم انگار یک جوری شده‌ایم که در اثر آن، انضباط قلبی که راحت با خدا بتوانیم ارتباط پیدا کنیم، دیگر نداریم. مثلاً می‌گوییم خوشا به حال فلان عارف، خوشا به حال فلان مفسر، که این ادب و انضباط ارتباط با حضرت حق را در قلبش دارد. این جا این آیه می‌گوید نه، اصلاً تو همان هستی که به راحتی باید این انضباط را داشته باشی، راهش هم همین است، مگر خراب نکردی، اسراف بر آنفس، یعنی آن انضباطی که باید در بندگی داشته باشی، از دست دادی. با این که بر نفس خود اسراف کردی و از تعادل و انضباط حقیقی خارجش نمودی، باز مأیوس نشو، راه جبران باز است.

یک چیز است که نمی‌گذارد ما در نیایش با خدا، راحت به میدان بیایم و آن این است که قبول داریم، نسبت به جان و نفس خودمان اسراف کردیم، یعنی خودمان را جمع و جور نکردیم، و بر این مسئله

کوچکی گناه در مقابل بزرگی غفران خدا جلسه سوم، کوچکی گناه در مقابل

بزرگی غفران خدا.....

متوقف شده‌ایم. خوب خداوند هم روی همین نکته دست گذاشته است و می‌گوید: عزیزم، همین است دیگر، من هم می‌دانم. می‌فرماید: «یا عبادِی» ای بنده من. خودِ خدا خطاب به من و شمای گناه کار می‌گوید «ای بنده من» آن وقت من و شما می‌گوییم با ما نیست، با علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» است. می‌فرماید، نه با شما هستیم. شمایی که «أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ». همین خودت را می‌گوییم، که نتوانستی خودت را جمع و جور کنی «قُلْ يَا عِبَادِی» ای پیغمبر به بنده‌های من که رعایت تقوای لازم را نکردند، بگو: از رحمت خدا مأیوس نشوید. آدم می‌گوید: مگر می‌شود خداوند متعال من گناهکار را جزء بنده‌های خودش به حساب آورد، ولی خدا می‌فرماید: نه عزیزم، همین تو را می‌گوییم که «أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ» که در مورد خودت راه تعادل را پیشه نکردی. به آن بنده‌هایم بگو، کدامند بنده‌هایم، علامه طباطبائی و آیت‌الله بهجت؟ نه، همین‌ها که اسراف در جان و زندگی‌شان کردند. ما می‌بینیم که بیست یا سی سال از عمرمان گذشته است، انگار هیچ جمع و جور نیستیم. بی دین که نیستیم ولی جمع و جور هم نیستیم این که قشنگ یک شخصیتی پیدا کنیم و تماماً فرهنگ ارتباط با خدا را به دست آورده باشیم، می‌گوییم ما که نیستیم. می‌گوید، نه، همین تو که نیستی، ای پیغمبر، به همین بگو: نه، تو حق مأیوس شدن نداری. «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» چرا از رحمت خدا مأیوسی؟ اصلاً همین خودت را می‌خواهیم جمع و جور کنیم. خوب حالا چه کار کن؟ در ادامه آیه می‌فرماید: بدان که «إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً» خداوند همه گناهان را

می‌بخشد. یعنی می‌خواهیم همین موانع بین تو و ما که باعث شده است آشفته‌گی شخصیت پیدا کنی و جمع و جور نباشی، همین خودت، آرزوی یگانگی با حق را داشته باشی، در حالی که ناامیدی، می‌خواهیم همین ناامیدی را از بین ببریم و تو را به یگانگی با حق برسانیم. آدم می‌گوید: یعنی می‌شود که ما با همین حال و روزی که هستیم با خدا ارتباط پیدا کنیم. مثلاً شنیده‌ایم که می‌گویند: فلان آقا یک شب را به رکوع و یک شب را به سجود می‌گذراند. یعنی آیا اصلاً می‌شود ما وارد این احوالات بشویم. آخر ما معرفتش را نداریم. انضباطش را نداریم، درسش را نخواندیم، علماء و مجتهدین باید این کار را بکنند می‌گوید: نه، همین تو که «أَسْرِفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ» که گناه هم کردی، و در مورد امیال نفس خود زیاده‌روی نمودی. بدان؛ ما در این دنیا یک قاعده‌ای داریم و آن این است که «يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً». به این «جَمِيعاً» دقت کنید. خیلی حرف است، چرا جمیع گناهان را می‌بخشد چون «أَنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» چون فقط او غفور و رحیم است و بنده گناهکار جای دیگر را نمی‌شناسد. برای این که خدا هادی است و برای هدایت بندگانش پیامبر می‌فرستد که ما را هدایت کند همان خدا، سَمِيعُ الدُّعَاءِ. خدا یکی از اسمائش سَمِيعُ الدُّعَاءِ است. سَمِيعُ الدُّعَاءِ یعنی هر که بخواندش، گوش می‌دهد و توجه خاص به او می‌کند. آن وقت این جا می‌فرماید «أَنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» فقط اوست که توجه به تو دارد و به تو ارادت می‌ورزد. اگر صفت رحیم بودن را بخواهیم به زبان محاوره معنی کنیم دقیقاً یعنی قربان صدقه رفتن. صفت رحیم غیر از رحمان است، به قول مولوی:

کوچکی گناه در مقابل بزرگی غفران خدا جلسه سوم، کوچکی گناه در مقابل
بزرگی غفران خدا.....

چون تقاضا می کند دریا تو را از چه استادی و واماندی هلا
الله، زود بشتاب و بجو بحر می جوید تو را جو را مجو
یعنی ایستادی که چی؟ دریا می گوید بیا
این که یک جوی کوچک نیست که گفته است بیا، که بگویی کاری
از او بر نمی آید، این دریاست، باید به طرفش بروی. چرا نروی؟

آن چیزی را که دلم می خواهد در این دعا پایش محکم شود، تا دعا
جایش مشخص شود را باید تکرار کنم. و آن این است که عزیزان عنایت
داشته باشند؛ آنهایی که این دعا را با خدا در میان گزارده اند، یعنی ائمه
معصومین علیهم السلام اول رسیده اند به این که خدا سميع الدعاست و به هر کس که
او را بخواند توجه خاص می کند، و فهمیدند همان خدایی که «يَغْفِرُ الذُّنُوبَ
جَمِيعاً» هست و همه گناهان را می بخشد، سميع الدعاست هم هست و اگر
تقاضا کنی، خدایا! من آمده ام که همه گناهانم را ببخشی، به راحتی توجه
می کند و می بخشد، و به همین جهت ائمه معصومین علیهم السلام که این قواعد را
می شناسند، از طریق این دعاها با تمام امیدواری به طرف حق رفتند و
توانستند مقام عصمت خود را حفظ کنند. خدا می فرماید: بنده من! در مقام
وحدت قلبی نیستی، گرفتار هوس ها هستی، هر هوس یک طور در جان تو
دستور می دهد و تو را از یک انضباط روحی خارج کرده، آیا می خواهی

جمع و جور شوی، بیا، ما هم جمع و جورت می کنیم، و هم در آن حال جمع و جور شده، حفظ می کنیم.^۱

امام صادق علیه السلام می فرمایند یک دعا را دوازده هلال ماه باید بخوانید. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** بعد از این که شرح دعا تمام شد این دعا را یک سرمایه کنید که به کمک آن یک سال هر نیمه شب با خدا نجوا کنید و اگر نیمه شب نشد صبح این کار را بکنید و یا قبل از خوابیدن، بعد از یک مدتی **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** می بینید خدا این دعا را به شما القاء می فرماید.

دعاها را ائمه علیهم السلام از خدا گرفتند. حالا ما وصل می شویم به این دعا، آرام آرام می بینیم انگار دارد اصل دعا از دل غیبی ما بیرون می آید.

حضرت امام سجاد علیه السلام در ادامه دعا به حضرت حق عرض کردند «**فَوَعِزَّتِكَ مَا أَجِدُ لَذُنُوبِي سِوَاكَ غَافِرًا**» خدایا! ما که غیر تو کسی را نداریم که این گناهانمان را ببخشد و آن ها را نادیده بگیرد و تأثیر منفی آن را خنثی کند. «**وَلَا أَرَى لِكَسْرِي غَيْرَكَ جَابِرًا**» و غیر تو کسی را نداریم که این خُرد شدن جانمان زیر بار گناهان را یک طوری ترمیم نماید. گناه، هوس و آرزو، خردمان کرده است، می فرماید که خدا «**لَا أَرَى لِكَسْرِي**» ما توی این خرد شدنمان، هیچ کس را غیر تو نداریم که بتواند این خرد شدن ها را جمع و جور کند. «جابر» شکسته بند را می گویند. شکسته بند

۱ - توصیه ما در جلسه اول این بود که فعلاً به این مباحث به عنوان آموزش نگاه کنیم. پس از آن، با این دعاها باید یک طوری رفیق بشویم.

کوچکی گناه در مقابل بزرگی غفران خدا جلسه سوم، کوچکی گناه در مقابل
بزرگی غفران خدا.....

این استخوان‌ها را می‌گیرد و کنار هم جمع می‌کند. خدایا این خردشدن‌ها را تو می‌توانی جبران و جمع کنی. یعنی ما اولاً: قبول داریم زیر بار گناه خرد شده‌ایم، ثانیاً: فقط برای رفع آن به تو امید داریم. ملاحظه می‌کنید که تا رسیدن به این دو نکته و تا وارد شدن فرهنگ دعا در زندگی، راه‌هایی را باید طی کرد. مراحل را انسان باید طی کند که طی کردن آن فقط از طریق دعا ممکن است و اگر دعا وارد زندگی روحانی ما نشود برای همیشه از بعضی درجات اساسی معنوی، محروم خواهیم شد و هرگز عبادات و اعمالمان آن تأثیر حقیقی را نخواهد داشت.

از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام است که می‌فرمایند: فضیلت دعا خواندن از قرآن خواندن بیشتر است، بعد خودشان دلیل آن را می‌گویند، آری قرآن حتماً بالاتر از همه چیز است. اما چرا فضیلت دعا را بیشتر می‌دانند؟ می‌فرمایند زیرا خداوند در آیه ۷۷ سوره فرقان می‌فرماید «قُلْ مَا يَعْْبُوْهُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ» یعنی ای پیغمبر! بگو: پروردگار من اصلاً به شما محل نمی‌گذارد اگر دعا نداشته باشید. حالا این مسئله وسعت دارد یعنی شما می‌خواهید بروید قرآن بخوانید اول به من بگویید ببینم که رسیدید به این که یک خدایی هست و می‌خواهد این آدم شکسته‌ی خردشده زیر بار گناه را که فکرش پراکنده است جمع کند. خوب اگر شما چنین اعتقادی ندارید چرا قرآن می‌خوانید؟ خواندن قرآن

هم با اعتقاد به این دعاست که خداوند آدم پراکنده آشفته را می‌خواهد جمع و جورش کند و باید چنین آدمی طالبِ رفع این نقص باشد، تا برای رفع آن به سوی قرآن برود.

عمده آن است که متوجه باشیم خدا ما را دعوت کرده است تا از او تقاضای رفع نقص کنیم و او آن نقص‌ها و کوتاهی‌ها را جبران کند و فرموده است مواظب باش گناهانت را آن‌چنان جلو چشم خودت بزرگ نکنی که بزرگی غفران خدا، کوچک جلوه کند و بعد شیطان تو را وسوسه کند که خدا محل نمی‌گذارد و از این طریق میلِ دعا و مناجات با خدا را از قلب ما خارج کند، شیطان می‌گوید: تو که نمی‌توانی با خدا ارتباط داشته باشی، مجتهدین می‌توانند، بعد می‌روی سراغ مجتهدین، می‌بینی آن‌ها هم همین‌طور، همان‌ها را هم وسوسه می‌کند بلکه از ارتباط با خدا محروم کند. هیچ فرق نمی‌کند می‌روی سراغ فلان عارف، می‌بینی شیطان برای او هم نقشه کشیده است. کسانی از این حيله رهیده‌اند که به رحمت خدا و به دعوت او امیدوار بوده‌اند، دیگر با سواد و بی سواد، عربی‌دان و فارسی زبان ندارد. می‌بینی نه آقا! یک قاعده است باید برسیم به این که خداوند آدم شکسته‌ی خرد شده زیر پتک گناهان و هوس‌ها و آرزوهای دنیایی را جمع می‌کند. پس باید به سراغ خدا رفت.

از این دعا بهتر که توی دنیا نداریم که بگویی «وَقَدْ خَضَعْتُ بِالْإِنَابَةِ إِلَيْكَ وَ عَنَوْتُ بِالْإِسْتِكَانَةِ لَدَيْكَ» خدایا! من از طریق انابه به سویت آمدم

کوچکی گناه در مقابل بزرگی غفران خدا جلجله سوم، کوچکی گناه در مقابل بزرگی غفران خدا.....

که تکبرم را از بین ببرم. انابه یعنی برگشت از دنیا و آنچه در آن است، به سوی خدا. خدایا رسیدم به این که همه دنیا بی خود و پوچ است، همه‌ی دارائی‌هایش پوچ است همه پُزَش پوچ است. پس به سوی تو آمدم. این حالت را «انابه» گویند و شخصی را که به این حالت رسیده است «مُنِیب» می‌گویند. در آیه ۷۵ سوره هود در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ» یعنی هر آینه ابراهیم اهل حلم و آه و انابه بود، یا در وصف حضرت ایوب علیه السلام در آیه‌ی ۴۴ سوره‌ی الانعام می‌فرماید: «نِعَمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ» یعنی چه خوش بنده‌ای بود ایوب، خیلی به طرف ما می‌آمد. به دنیا راحت پشت می‌کرد. این روحیه‌ای که هر چه زودتر به خدا برگشت کنیم را، «انابه» می‌گویند. چون به خودش گفته است:

چون که غم پیش آیدت در حق گریز هیچ جز حق، غمگساری دیده‌ای؟

لذا در دعا می‌گویی: «وَقَدْ خَضَعْتُ بِالْإِنَابَةِ إِلَيْكَ» یعنی؛ با یک حالت فروتنی و در حالت انابه به سوی تو آمدم. چون رسیده‌ام به این که همه چیز دنیا بی‌خود است و نباید دل خودم را به آنها مشغول کنم.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: یک راه این است که خداوند آنچه را که می‌خواهی به تو بدهد. به خدا می‌گویی: خدایا ما می‌خواهیم مثلاً این وسیله زندگیمان این جور باشد و خدا هم در حدی که مصلحت بداند آنها را به ما می‌دهد. اما یک راه دیگر این است که به ما شعور و بصیرتی می‌دهد که متوجه می‌شویم اصلاً بهتر است اینها را نخواهیم، حضرت

می فرمایند: «اِسْتِغْنَاكَ عَنِ الشَّيْءِ خَيْرٌ مِنْ اِسْتِغْنَائِكَ بِهِ» «یعنی از چیزی غنی شوی بهتر است از این که به کمک آن چیز غنی شوی».

آیت الله بهاء الدینی «رحمة الله علیه» فرموده بودند: « ثروتمندترین مرد جهان «حفظه الله تعالی» است.» خوب، این آیت الله بهجت که ثروتمندترین مرد جهان اند آیا به جهت این است که خیلی دنیا دارند، یا این قدر خدا دارند که دنیا را نمی خواهند؟

حالت انابه، حالت و مقامی است که آرام آرام پیش می آید، آدم می بیند، انگار باید دلش را که پیش دنیا فرستاده است بردارد و پیش خدا بیاورد. انابه به این معنا نیست که آدم دیگر فعالیت اجتماعی و کار نداشته باشد، «انابه» یعنی دلش را به سوی غیر خدا نفرستد. دل را بردارد پیش خدا بیاورد. زندگی و معاش او هم که باید خوب طی بشود ولی به آنها نباید دل بسپارد، مثلاً شما می خواهید کسب و تجارت انجام دهید، درآمد مناسبی هم به دست می آورید، خوب بروید کسب و کارتان را بکنید، چه کسی گفت نکنید؟ اما دل را به آن درآمد سپردن زشت است. دل را باید به خدا داد، البته در اثر فعالیت معقول، درآمد خودش می آید، زندگیتان هم اداره می شود.

«انابه» یعنی؛ خدایا! من در مقابل تو، همه کبرهایم را کنار گذاشته ام. «وَقَدْ خَضَعْتُ بِالْاِنَابَةِ اِلَيْكَ» خضوع مقابل کبر است. کبر راه ارتباط با خدا را می بندد و خضوع و تواضع این در را باز می کنند. اصلاً باب ارتباط

کوچکی گناه در مقابل بزرگی غفران خدا جلوسه سوم، کوچکی گناه در مقابل بزرگی غفران خدا.....

با خدا خضوع است - این نکته به عنوان یک کلید دست ما باشد- هر جا دیدیم خودمان مطرح هستیم بدانید این راه کفر است. وسوسه شیطان را هم که دیده‌اید همین که از این جلسه بیرون می‌رویم، می‌گویید تو دیگر آرام آرام داری خوب می‌شوی، این اوّل کبر است. اما یک وقت می‌گویی خدایا! ما که هیچ چیز گیرمان نیامد، فقط امیدمان به توست. «وَقَدْ خَضَعْتُ بِالْإِنَابَةِ إِلَيْكَ» ما آمدیم تکبر خود را بکشیم. با چه چیزی؟ با این که:

هر چیز که دیدم همه بگذاشتمی بود جز یاد توای دوست که آن داشتنی بود

خوب، ما خودمان را با نهایت خضوع آوردیم و فقط هم یاد تو در قلب ماست. «بِالْإِنَابَةِ» با برگشت به تو به جای توجه به دنیا. خوب، اگر آدم قلبش را به کمک این دعا و این گفتارها، از این که متوجه غیر باشد، پاک کند، خدا می‌داند چه چیزهایی به دست می‌آورد. توجه به غیر حق، حجاب می‌شود تا نور حقیقت به قلب ما نخورد، می‌گویی: «وَعَنَتُ بِالْإِسْتِكَانَةِ لَدَيْكَ» یعنی، خدایا من با یک فروتنی و با این که خودم را در مقابل تو هیچ می‌دانم، برداشتم و آمدم، با تمام جدیت و تصمیم، فروتنی خود را در محضر قرار داده‌ام. هیچ بودن خودم را در پیشگاه آوردم.

اگر کسی إِنْ شَاءَ اللَّهُ به لطف الهی، برسد به اینجا که از خاک زیر پای خودش هم در مقابل خدا کمتر است، خواهید دید چقدر چیزها برایش حل می‌شود یکی این که آیا دیگر این آدم می‌ترسد؟ شما از چه چیز

می‌ترسید؟ از این که یک چیزی را از شما بگیرند، در آن حالت دیگر شما چیزی نیستید که بخواهند چیزی از شما بگیرند، دیگر این که همه حجاب‌های بین شما و خدا فرو می‌ریزد. چه چیز تا حالا بین شما و خدا حجاب بود، خود شما، این که خودتان را چیزی و کسی پنداشتید، حالا این حجاب رفت. «گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی.»

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی، حافظ از میان برخیز

باز در جای دیگر به خودش می‌گوید:

حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

یعنی جلو چشم قلب، غبارهایی هست که مانع است که حقایق را درست بینی و آن غبار را هم توجه به خود و اهمیت دادن به تن، به وجود آورده و رابطات را با خدا تاریک کرده است. راهش هم این است که خود را نبینیم و لذا فروتنانه وارد میدان شویم و در مقابل او خاک باشیم تا او در زمینه وجود ما گل‌های معنویت رشد دهد.

از بهاران کی شود سرسبز سنگ خاک شو، تا گل برویی رنگ رنگ

سال‌ها تو سنگ بودی دلخراش آزمون را، یک زمانی خاک باش

می‌گویی: «وَعَنَتُ بِالْأَسْتِكَانَةِ لَدَيْكَ» خدایا! آمدم ولی با یک دنیا خضوع. در مقابل حضرت حق ما چیزی نیستیم ولی همین که خود را چیز پنداشتیم دیگر در محضر حق نیستیم و حق را هم روبه‌روی قلب خود نمی‌یابیم.

چه چیزی باعث شده است که این ارتباط برقرار نمی‌شود؟ گفت:

تا علم و فضل بینی، بی‌معرفت نشینی یک نکته‌ات بگویم، خود را مبین که رستی

کوچکی گناه در مقابل بزرگی غفران خدا جلسته سوم، کوچکی گناه در مقابل بزرگی غفران خدا.....

اصلاً قاعده‌ای در عالم حاکم است که «هرگز نخورد آب، زمینی که بلند است» حالا در راستای این نکات که عرض کردم با دیدی عمیق‌تر از طریق این دعا با خدای خود صحبت می‌کند. می‌گوید: با این تصمیم در محضرت آمده‌ام که خود را خلاص کنم، جمله را عنایت بفرماید: «وَعَوْتُ بِالْأَسْتِكَانَةِ لَدَيْكَ» آمدم در مقابل تو، خوارخوار، فروتنی کنم. گفت:

نشیدستی نام مرا در عالم من هیچ کسم، از هیچ هم چیزی کم حجاب‌ها از آنجا ریشه می‌گیرند که جز خدا برایمان مهم شود، روی خودمان و قدرت و مال و فکرمان حساب باز کنیم و چون این‌ها دروغ است و استقلالی ندارند، عملاً روی تکیه‌گاه‌های غیرواقعی حساب باز کرده‌ایم. معلوم است، همین تکیه‌گاه‌ها ما را ساقط می‌کند، گفت:

میریدی خویش را ای کم‌زور زان ندیدی آن مُوکل را، تو کور غره گشتی زین دروغین پروبال پروبالی کوکشد سوی وبال تکیه‌گاهای دروغی، ما را به هلاکت می‌رساند و لذا در نهایت بی‌کسی آمدم نزد تو، لَدَيْكَ، در مقابل تو، خدایا ما هیچیم، هیچ. این است که می‌گویند اگر کسی توانست خودش را از خاک زیرپای خودش کمتر ببیند، اولاً: ترس او چون دود بر هوا می‌رود ثانیاً: مانع و حجاب بین او و خدا از بین می‌رود. خدا را در مقابل خودش می‌بیند. مبنای این حرف همین جاست که عرض شد. و لذا با گفتن این جمله و رساندن آن به قلب، إن شاء الله قلب بدون حجاب با خدا روبه‌رو می‌شود.

بعد می گویی: «فَإِنْ طَرَدْتَنِي مِنْ بَابِكَ فَبِمَنْ أَلُوذُ» یعنی اگر از درگاهت طردم نمایی، پس به چه کسی پناه برم. با یک نحوه اظهار اُنس و لقاء، می گویی خدایا! من می دانم اگر که من را رد کنی، من جایی دیگر ندارم بروم. یعنی این را آدم بداند که واقعیت چنین است و به خودمان با تمام وجود بفهمانیم که اگر خدا ردمان کند، دیگر تمام هستیم، و بی خود به جای دیگر امید نداشته باشیم، تا از عمق بی کسی خود غافل نشویم، هوشیاری خوبی را به صحنه ارتباط با خدا آورده ایم، خدایی که هرگز بنده اش را فراموش نمی کند.

خدا چشمان را باز کند، هیچ کس، هیچ جور، به هیچ جا نرسیده الا این که از خدا خواست او را کمک کند. چشمتان را باز کنید، گاهی بعضی ها می گویند: اگر زندگی من هم مثل زندگی دیگری بود خوب بود. خوب، قدری بیشتر نگاه کن، نه خدا تو را یادش رفته است و نه اگر به کس دیگر امکاناتی داده است، کم می آورد که به شما هم بدهد. گاهی برای آدم ها در عین رفاه و تنعم و در عینی که بعضی ها حسرت آنها را می خورند، مصیبت هایی پیش می آید که واقعاً عجیب است، آخر روی چه حسابی، یک دفعه این مهلکه ها در بعضی از زندگی ها پیش می آید؟ خوب، آدم گاهی می گوید: خوشا به حال کسی که این مشکلات ما را ندارد. عده ای از بنی اسرائیل گفتند، خوشا به حال قارون، او خیلی خوشش است، بعد که خدا قارون را زنده زنده با همه اموالش در زمین فرو کرد گفتند نه، وای «وَيَكَاَنَّا اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ

کوچکی گناه در مقابل بزرگی غفران خدا جلوسه سوم، کوچکی گناه در مقابل

بزرگی غفران خدا.....

يَقْدِرُ» يعنى؛ واى خداى من! انگار دست خداست كه هر كس را خواست
وسعت رزق مى دهد و يا تنگى رزق مى دهد، ما فكر مى كرديم كار در
دست قارون است و زرنگى هاى او.

آرى به ظاهر وضع قارون خوب شد ولى بدبخت شد. نه، ما چنين
وضعى را نمى خواهيم، پس هرطور هستيم، همين دست خداست، اى
كاش روى اين موضوع فكر مى كرديم و با همين دعا هم مطلب حل مى
شود، يعنى در همين شرايط كه هستيد، دست خداست. خوب، خدا هم كه
شما را دوست دارد، پس مواظب باشيد از در خانه اش به جاى ديگرى
نرويد. امام، در اين فراز عرضه مى دارند: خدايا! من اين را خوب فهميدم
كه «فَإِنْ طَرَدْتَنِي مِنْ بَيْتِكَ فِيمَنْ أَلُوذُ» اگر مرا از در خانه ات طرد كنى
كجا بروم؟ يعنى من جاى ديگرى ندارم كه پناه ببرم، چيز ديگر جز همين
كه در درگاه تو باشم نمى خواهم.

شما بايد متوجه باشيد به اين خاطر به خدا پناه مى بريد، كه ميلتان به
غير حق افتاده است، مگر وجودى غير از خدا به درد مى خورد كه به آن
ميل پيدا كنيد؟! شما به خدا پناه مى بريد براى چى؟ براى اين كه شيشه
خانه تان نشكند، يا كنكور قبول شويد؟ يا براى مسئله بزرگ ترى به خدا
پناه مى بريد؟ يا پناه مى بريد به خدا از اين كه توجه قلب شما به كسى غير
خدا بيفتد و ميل شما به غير خدا سوق پيدا كند و بدبخت شويد؟ لذا

می گوید خدایا! اگر مرا از در خانه‌ات دور کنی، میلم به غیر تو می‌افند، آن وقت بدبخت می‌شوم، پس کجا بروم؟ تنها خطری که ما را تهدید می‌کند این است که میلمان به غیر حق بیفتد. حالا میلمان به غیر حق افتاده است یا نه؟ بله، وسوسه‌ها، حبّ دنیا، کبر، این‌ها یعنی میل به غیر حق.

خدایا! اگر طردم کنی من این بیماری را هیچ جای دیگر نمی‌توانم درمان کنم. «إِنْ طَرَدْتَنِي مِنْ بَابِكَ فَيَمَنْ أَلُوذُ وَإِنْ رَدَدْتَنِي عَنْ جَنَابِكَ فَيَمَنْ أَعُوذُ» «جَنَاب» یعنی درگاه و آستانه. حضرت سجاده عليه السلام در مقابل حضرت حق عرض می‌کنند که خدایا! اگر ما را از درگاه و آستانه‌ات دور کنی به چه کسی پناه ببریم؟ چون می‌فهمند جای دیگر خبری نیست.

شما دیده‌اید، گاهی بزرگترین عقوبتی که خدا به بنده‌اش می‌کند این است که او را از درگاهش دور می‌کند در نتیجه میل به غیر حق پیدا می‌کند، بعد هم که مسلم است غیر حق کاری نمی‌تواند بکند. پس خدا بنده را چه طوری از خودش دور می‌کند؟ از طریق وسوسه شیطان، به غیر حق امیدوارش می‌کند.

حالا عکس آن را هم در نظر بگیرید که اگر خواست، بنده‌اش را به خودش نزدیک کند، قلبش را متوجه این نکته می‌کند که بنده من! جای دیگر خبری نیست و در واقع همین قسمت از دعا را به قلبش می‌اندازد که با تمام وجود می‌گوید: «وَإِنْ رَدَدْتَنِي عَنْ جَنَابِكَ فَيَمَنْ أَعُوذُ» اگر از درگاهت دورم کنی، به چه کسی پناه ببرم؟ چقدر شعور می‌خواهد که کسی این حرف را بزند؟ ائمه معصومین علیهم السلام قهرمان این شعور هستند و آن را هم از قرآن به دست آورده‌اند. خدا در آیه ۱۸۶ سوره بقره دارد به ما

کوچکی گناه در مقابل بزرگی غفران خدا جلسه سوم، کوچکی گناه در مقابل

بزرگی غفران خدا.....

می گوید «خودم به شما نزدیک هستم جای دیگر نمی خواهد بروید. من به

شما نزدیکم و بقیه دورند، از دور که چیزی نصیب شما نمی شود،

می فرماید «فَإِنِّي قَرِيبٌ» اگر بنده هایم از من چیزی بخواهند من که پیش

شما هستم پس دیگر کجا می خواهید بروید؟

خدایا! ما را به واقع چنین شعوری عطا کن که بفهمیم فقط باید به خدا پناه

برد و هیچ جای دیگر، هیچ خبری نیست.

«والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته»

جلسہ چہارم،

دعا؛ عامل ترمیم رابطہ می عبدی

رب

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث در شرح مناجات‌التائبین امام سجاد علیه السلام بود به امید این که قلب ما از طریق توجّه به این دعاها، جهت حقیقی خود را به سوی حضرت حق پیدا کند.

دعا کردن یک توانایی روحی نیاز دارد تا انسان بتواند جهت قلب خود را از دنیا منصرف کند و به سوی خدا معطوف دارد و به همین جهت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ الدُّعَاءِ»؛ یعنی ناتوان‌ترین انسان‌ها، انسانی است که از دعا کردن عاجز باشد. چون این چنین انسانی، عملاً قلبش را در اختیار خود ندارد. همچنان که حضرت می‌فرمایند: «اگر خداوند خیر بنده‌ای را اراده کند، قلب او را به طرف دعا سیر می‌دهد»: «فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى بِعَبْدٍ خَيْرًا اُنْتَحَى قَلْبُهُ لِلدُّعَاءِ»؛ پس از خداوند می‌خواهیم ما را از این لطف و رحمت خود محروم نگرداند و از طریق توجّه بیشتر به امثال این مناجات‌ها بتوانیم رابطه خودمان را با خدا محکم کنیم.

بحث به اینجا رسید که در این دعا می‌گویی: «فَإِنْ طَرَدْتَنِي مِنْ بَابِكَ فِيمَنْ أُلُوذُ وَ إِنْ رَدَدْتَنِي عَنْ جَنَابِكَ فِيمَنْ أَعُوذُ»؛ یعنی خدایا اگر از درگاه خودت من را برانی، به چه کسی پناه ببرم و اگر از ساحت و مقام خودت

دورم نمایی، به چه کسی امیدوار شوم؟ با این مشکلاتی که متوجّه شدم دارم و به راحتی نمی توانم رابطه خودم با تو را برقرار کنم، کس دیگری را هم ندارم که این مشکل را به کمک او حل کنم.

عرض شد که انسان وقتی به خودش بیاید، متوجّه می شود که عجب، یک احوالاتی دارد که تا به حال اصلاً متوجّه نبود که این ها مانع کارش است. تا هنگامی که موضوع ارتباط با خدا در عباداتش نبود، یک نمازی می خواند و یک تکلیفی انجام می داد و اصلاً متوجّه نبود قلبش با خدا ارتباط ندارد و انگار نقصی هم در میان نبود. تازه وقتی به صحنه نیایش با خدا آمد و خواست که ارتباط برقرار کند، می بیند عجب! وسوسه ها، غفلت ها، هواس پرتی ها در قلب او برای خودش موجودیت پیدا کرده اند و فرماندهی می کنند. این جاست که می بیند یک راه بیشتر نیست، و آن این که با پناه بردن به خدا آرام آرام این ها را از قلب خود بیرون کند. حالا که می خواهد به خدا پناه ببرد، باید با خدا مناجات و دعا داشته باشد، مناجاتی که در آن می گوید: خدایا! این یک واقعیت است که «فَإِنْ طَرَدْتَنِي مِنْ بَابِكَ فَيَمِنْ أَلُوذُ» اگر از در گاهت طردم کنی، پس به چه کسی پناه ببرم، چون جای دیگری نیست که پناه ببرم. من فقط برای رفع این مشکلم یعنی عدم ارتباط قلبی با تو، که اساسی ترین مشکل انسان است، به تو می توانم پناه بیاورم، حالا اگر بین من و خودت فاصله بدهی، من دیگر هیچ کاری نمی توانم بکنم. این موضوع کاری نیست که بشود

خود انسان برود و یک چاره‌ای برایش پیدا کند. و این آغاز بیداری انسان است.

یک وقت است که شما در مورد موضوعی اطلاعات ندارید، خوب می‌روید کتاب می‌خوانید و اطلاعاتی به دست می‌آورید. یک وقت است که می‌خواهید به رکوع و سجده بروید، خوب رکوع و سجده می‌روید، اما یک وقت است در رکوع و سجده می‌خواهید با خدا ارتباط قلبی برقرار کنید، این که دیگر دست شما نیست، تا این جا دست شماست که می‌توانی لفظاً بگویی: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ» خوب این که چیزی نیست، اما این که قلب در این ذکر حاضر باشد و غفلت نکند و این ذکر به دل بنشیند و این ذکر با قلب تصدیق بشود، این‌ها را چه کسی می‌تواند به وجود بیاورد؟ آیا برای پدید آوردن این‌ها در قلب، تصمیم ما نقش دارد؟ یک وقت است کسی اصلاً تا این جا گوشش بدهکار نیست، می‌گوید: خوب سجده‌مان را کردیم، دیگر برای خدا کافی است. این به ظاهر برایش مشکلی پیش نیامده است که بخواهد ناله کند و بگوید: خدایا! اگر از درگاهت طردم کنی، به چه کسی پناه ببرم؟ مشکل برای کسی پیش می‌آید که می‌خواهد وارد ارتباط با خدا بشود، وقتی می‌خواهد وارد شود، می‌بیند عجب! قلب در جای دیگر است، نمی‌تواند وارد شود، خدا قلب او را به طرف دنیا پرت کرده است. همین که می‌خواهد اراده کند که در ذکر باشد، متوجّه می‌شود در غفلت است. حتی همان اراده‌اش برای

ارتباط قلبی با خدا، یک نوع غفلت می‌شود. همین که اراده می‌کند که من از این به بعد می‌خواهم این ذکر را با قلب بگویم، همین اراده‌اش مانع حضور قلب است و او را مشغول خودش می‌کند. به عنوان مثال شما وقتی می‌خواهید حواستان را در مطالعه جمع کنید، پیش خودتان می‌گویید باید حواسم جمع باشد و مطالعه کنم. آن وقت دائم حواستان به این است که حواستان به مطالعه باشد، و در آن حال دیگر مطالعه نمی‌کنید، خوب به هر حال برای ارتباط با خدا می‌خواهید چه کار کنید؟ این جاست که می‌بینی از طریق اراده خودت برای ارتباط با خدا هیچ راهی نیست و باید به خدا التماس کنی که خدایا! خودت باید قلب مرا متوجه خودت بکنی، پس می‌گویی و خوب هم می‌فهمی که چرا باید این فراز از دعا را با خدا در میان بگذاری، تازه بیچارگی خود را یافتی. اصلاً جای دیگری نیست که بشود به آن پناه برد. خودم هم که این جا کاره‌ای نیستم که بگویم خودم مسئله‌ام را حل می‌کنم. پس فقط خداست. می‌گویند بهترین جا برای این که آدم ببیند که خودش ذلیل ذلیل است و فقط خدا نجات‌دهنده است، همین جاهاست در دعا و نماز و رکوع است که آدم می‌بیند انگار قضیه را باید یک طور دیگر حل کرد.

حالا از این جا به بعد را التفات بفرمایید؛ وقتی آدم رسید به این که با تمام وجود باید بگوید: «وَإِنْ رَدَدْتَنِي عَنْ جَنَابِكَ فَبِمَنْ أَعُوذُ؟» اگر از آستانه و در گاهت بیرونم کنی، من که غیر از تو پناهگاهی ندارم، پس به کجا و به چه کسی پناه ببرم؟ حالا راه را پیدا کردی. خدا چطوری آدم را از در گاهش بیرون می‌کند؟ مثلاً او را در هنگام نماز، به سوی کسب و

کارش و به‌سوی توجّه به اثاثیه‌اش می‌فرستند و یا به‌سوی غذا و امتحان و حقوق ماهیانه و امثال این‌ها، خوب این را به این شکل بیرونش کردند. مگر بیرون کردن چگونه است؟

حافظ که می‌فهمد خداوند چگونه انسان را از درگاهش بیرون می‌کند. می‌گوید: خدایا! مرا نه تنها به‌سوی دنیا، از درگاهت بیرونم نکن، حتّی حواسم را جمع بهشت هم نکن. خداوند می‌بیند این بنده تا این‌جا را صادق است که آمده است نماز بخواند تا او را به بهشت ببرم، پس او را در نماز به بهشت می‌فرستد. حافظ می‌گوید:

از درِ خویش خدایا به بهشتم مفرست که سرکوی تواز کون و مکان ما را بس
خدایا! من آمدم در درگاه تو، یک وقت حواسم را جمع بهشت نکنی،
چرا که من می‌خواهم فقط سرکوی تو باشم. چون جناب لسان‌الغیب،
توجه به بهشت راهم برای خود، یک نحوه بیرون کردن از درگاه الهی
می‌داند.

امام سجّاد علیه السلام در این فراز از دعا از حضرت حق می‌خواهند، اگر من را بیرون فرستادی، من که کاری دیگر نمی‌توانم بکنم، اگر من را از جناب یا آستانه خودت بیرون کردی، من کاری نمی‌توانم بکنم و جای دیگری نیست که به آن‌جا پناه ببرم. این جاست که آدم می‌بیند این جملات دقیقاً تذکّر است بر بیدار شدن، که راستی مگر این‌طور نیست که اولاً؛ باید از خدا کمک بخواهیم که دل ما را متوجّه خودش بکند، ثانیاً؛ تقاضا کنیم که به جز به‌سوی خودش به‌سوی چیزهای دیگر نفرستد و از او فقط خود

او را بخواهیم. این را می‌گویند توجّه به فقر مطلق. برای همین هم می‌گویند اگر خدا تو را فقیر دید، غنی‌بودنش را به تو ثابت می‌کند. چه چیزی باعث می‌شود که آدم نتواند خدا را غنی ببیند؟ این که خودش را غنی می‌بیند، حالا اگر بیدار شد و دید خودش فقیر مطلق است و فقط خدا می‌تواند دل او را جهت دهد، یقیناً به غنی مطلق نظر می‌کند. این است که در این فراز از مناجات در واقع قصّه یک بیداری و هوشیاری واقعی در میان است که خدایا من فقط همین کار را می‌توانم بکنم که از تو تقاضا کنم که مرا طرد نکنی و اگر هم طرد کردی خودم هیچ کاری نمی‌توانم بکنم، چون در مقابل تو از هر جهت فقیر مطلق هستم.

این یک قاعده مهمّی است که اگر انسان خودش را تحت ربوبیت ربّ العالمین گذاشت، حتماً ربّ العالمین او را تربیت می‌کند. مشکل این است که انسان خودش را تحت ربوبیت ربّ العالمین قرار نمی‌دهد. خوب حالا چطوری خودش را تحت ربوبیت ربّ العالمین بگذارد تا ربّ العالمین ربوبیت بفرمایند؟ اوّل این که بگوید خدایا! من از خودم هیچ ندارم، تو بده. هیچ بودنش را با دعا اظهار کند. شما با این دعا به چیزی می‌رسید؟ به این که خالی خالی هستید، هیچ کاری نمی‌توانید بکنید. شما می‌توانید بارها قرآن را از اوّل تا آخر بخوانید، امّا بدون حضور قلب در توجه به آیات قرآن، ولی اگر بخواهید با حضور بخوانید، چه می‌کنید، این که دیگر دست من و شما نیست، این جاست که ندا می‌دهی که خدایا! من

رسیدم به این که فقیرِ فقیرم و فقط هم تو آن غنی‌ای هستی که می‌توانی مشکل مرا حل کنی. یقیناً فقط خداست که نزدیک به ماست، خودمان هم نمی‌توانیم مشکل خودمان را حل کنیم. وقتی خودِ خدا می‌فرماید: «فَإِنِّي قَرِيبٌ»؛ یعنی من نزدیک هستم، یعنی ای پیامبرِ نگو که خدا نزدیک است تا تو بین من و بندگانم واسطه باشی، بلکه خودم به بندگانم می‌گویم: من نزدیکم، تا بنده من بدون واسطه با من حرف خود را بزند، یعنی ای بنده من، من که پیش توام، خوب با من حرف بزن، بگو: «فَإِن طَرَدْتَنِي مِنْ بَابِكَ فَبِمَنْ أَلُوذُ» با این روحیه است که آدم می‌رسد به این که در قرب مطلق است. خدا می‌گوید: از رگ گردن شما به شما نزدیک‌ترم، یعنی از خود شما به خودتان نزدیک‌ترم، فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»^۲؛ بین شما و خودتان، من هستم، یعنی قبل از این که شما متوجه خودت بشوی، متوجه من می‌شوی. ببینید وقتی مسئله قرب به حق حل شد، طلب از حق واقع شود. طلب که واقع شد، نتیجه حاصل می‌شود. شاعر چه قشنگ می‌گوید، می‌گوید: خدا یا!

گفته بودی با شمایم روز و شب یک زمان غافل مباشید از طلب
پس بدین نسبت به تو همسایه‌ایم تو چو خورشیدی و ما چو سایه‌ایم

یعنی خودت گفتی: «إِنِّي قَرِيبٌ أَجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»^۳؛ من به شما نزدیکم، و جواب هر کس را که از من تقاضایی داشته باشد می‌دهم. شعر هم می‌گوید: حالا که می‌گویی خیلی ما به هم نزدیکیم، پس به یک

۲ - سوره انفال، آیه ۲۴.

۳ - سوره بقره، آیه ۱۸۶.

نسبت ما همسایه هم هستیم. خوب خدا، خودت گفتی حق همسایگی را باید رعایت کنیم، پس رعایت همسایهات را بکن و ما را از لطف ارتباط با خودت محروم مگردان. شاعر خیلی باادب بوده است. نگفت دو تا همسایه در حد یکدیگر، مثل این لیوان و این میکروفون، نه! بلکه گفت: مثل سایه و خورشید، که سایه از نظر نور داشتن هیچ هیچ است. خورشید هم همه نور است. لذا گفت: در عین همسایه بودن، «تو خورشیدی و ما چون سایه ایم» و مشخص است که سایه هیچ چیزی از خودش ندارد، به همین جهت در بیت بعدی گفت:

پس بده ای مُعطی بی‌مایه گان از سر رحمت حق همسایه گان
ای کسی که عطاکننده به بی‌مایگان هستی، حق همسایگی را بده، اما با دو شرط؛ یکی این که ما چون سایه ایم، و دیگر این که محتاج و نیازمند به لطف تو هستیم.

این که انسان از طریق توجه به ذلت خود، برسد به این که حضرت حق نزدیک است، در واقع متوجه «اسم قریب» حق شده است، یعنی هر کس خدا را می‌شناسد، حتماً نزدیک بودن حق را هم می‌فهمد، همان‌طور که حضرت حق، سَمِیعُ الدُّعَاء است و یا رحیم و بصیر است، «قریب» هم هست، یعنی ذات او نزدیکی است، نزدیکی، خود اوست، نه این که او چیزی است که نزدیک است.

ابتدا باید مفاهیم ادعیه را خوب بفهمیم و به اصطلاح آموزش ببینیم و بعد آن فرازها را دائم تکرار کنیم، تا قلبمان نسبت به آن حقایق متبّه و بیدار شود، وقتی یک دعا را آموزش دیدیم و بعد در حالت خاصّ نیایش آن را تکرار کردیم و از طریق آن دعا با خدا اُنس گرفتیم، دیگر آن دعا سرمایه ما می شود، به خصوص سرمایه خلوتمان در این دنیا و سرمایه مان در برزخ و قیامت، چون در دنیا از طریق این دعا راه ارتباط قلب با خدا را پیدا کرده ایم و لذا در برزخ و قیامت از آن استفاده شایانی می کنیم. ما در برزخ و قیامت با ملکاتمان روبه رو هستیم، حال اگر در اثر تکرار، یک دعا را ملکه خود کردیم، آنجا آن را به صورت رشد یافته داریم. اگر در دنیا دعاهایی را که از طریق معصوم به ما رسیده است ملکه خود کردیم، إن شاء الله می رسیم به جایی که خداوند این دعاها را همان طور که به قلب امام معصوم القاء فرموده است، با همان حال، دعاها را تکرار می کنیم؛ یعنی در واقع از این به بعد حضرت حق تعلیم می فرماید و در آن حال دعاها برای ما یک معنای دیگر پیدا می کند، إن شاء الله.

در فراز بعدی ناله سر می دهی که: «فَوَا أَسْفَاهُ مِنْ خَجَلْتِي وَ أَفْتَضَاحِي وَ وَالْهَفَاهُ مِنْ سُوءِ عَمَلِي وَ اجْتِرَاحِي»؛ یعنی وای و افسوس و صد افسوس بر من، از این شرمندگی و خجالت و رسوایی، ای دریغا از بدی عمل و آلودگی هایم؛ یعنی در یک بررسی روی خودم، خودم را این طور می بینم

که عرض می‌کنم. ملاحظه می‌کنید که این‌طور خود را ارزیابی کردن نشانه یک شعور فوق‌العاده است، ولی این‌طور نیست که اولاً؛ انسان به راحتی به چنین شعور و هوشیاری برسد. ثانیاً؛ وقتی هم رسید این‌طور نیست که به راحتی بتواند آن را حفظ کند.

ما نباید فراموش کنیم که شیطان قسم خورده است در راهی که راه بنده به‌سوی خدا است بنشیند و بنده را از آن راه منحرف کند و نمی‌گذارد بهره لازم را بگیرد^۴ و آن‌وقت مسلم است که یکی از بهترین راه‌ها به سوی خدا، دعایی است که از امام معصوم صادر شده، پس شیطان به میان می‌آید تا ما را از سیر در آن دعا محروم کند، چطوری محروم می‌کند؟ این‌طوری که وقتی این قسمت از دعا را می‌خوانیم در درون ما القاء می‌کند کجا تو این همه گناه کردی و کجا خودت را ضایع کردی که حالا می‌خواهی خجالت بکشی و بگویی خدایا! وای بر افتضاحی که به بار آورده‌ام.

واقعاً منظور امام سجّاد علیه السلام از این جملات چیست؟ آیا امام سجّاد علیه السلام این‌ها را برای ما گفتند یا حال خودشان را با خدا نجوا می‌کنند؟ یعنی واقعاً امام سجّاد علیه السلام چه حالی داشتند که می‌فرمودند: ای وای و صد وای و افسوس و صد افسوس از این خجالت و رسوایی و دریغ و دریغ از این عمل بد و از این اجتراف و آلوده شدنم به گناه. این‌جا یک قاعده است که

۴ - در قرآن در آیه ۱۶ سوره اعراف می‌فرماید که شیطان گفت: «فَمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»؛ یعنی به جهت این‌که مرا گمراه کردی حتماً در مسیر بندگانت به سوی صراط مستقیم تو می‌نشینم.

مسئله ما را إن شاء الله حل می‌کند و آن این که خودتان را در معرض حق نگه دارید. دعا یعنی خود را در معرض حق نگه داشتن، حالا می‌بینیم ای وای نمی‌توانیم خودمان را آن‌طور که شایسته است در محضر حق نگه داریم. این جاست که می‌فهمیم یک جای کارمان خراب است، یعنی ما، کجا می‌فهمیم خیلی وضعمان خراب است؟ آن‌جایی که در محضر حق می‌آییم و با حق صحبت می‌کنیم، می‌بینیم قلب سنگین است. بدن سنگینی می‌کند، به راحتی با ما همراهی نمی‌کند. می‌فهمیم یک جای کار خراب است، یعنی آن اراده‌ای که حکم بدن را مقهور کند در صحنه قلبمان نیست، حضور قلب هم نداریم. دیده‌اید مثلاً وقتی یک شیر دنبال آدم می‌گذارد، چقدر خوب، روح و جسم، با یک اراده یگانه‌ای در جهت فرار از آن شیر همراهی می‌کنند؟ چون قلب ما عظمت خطر را احساس می‌کند. حالا اگر ما برسیم به این که با تمام وجود باید به حق پناه برد و باید از دنیا و خطرات آن فرار کرد، آن وقت حال ما حال دیگری است.

پس وقتی آمدیم در محضر حق، و هرچه بیشتر انسان خود را در این حضور قرار داد، تازه معلوم می‌شود ما چه کاره‌ایم، چقدر ضعیف هستیم و چقدر نیاز داریم که به حق پناه ببریم، و آن‌جا ضعف ما برایمان روشن می‌شود و ناله سر می‌دهیم: «فَوَا أَسْفَاهُ مِنْ خَجَلْتِي وَافْتِضَاحِي» واقعاً خجالت می‌کشیم که خیلی عقیم و می‌گوییم: «وَالْهَفَاهُ مِنْ سُوءِ عَمَلِي وَاجْتِرَاحِي»؛ در آن حالت آدم خودش را درست می‌بیند، می‌بیند ای وای! همه مصیبت‌ها را دارد، بی‌آبرو شده است، خودش را خراب و خرد کرده است. خوب حالا که این احساس پیش آمد، از این جهت شیطان ناامید

می‌شود، چون انسان از کبر دست برداشت و متوجه ذلّت خود شد. اما یک مرحله دیگر می‌ماند و آن این که چطور خودمان را درمان کنیم؟

ما فعلاً به بیماری خود پی برده‌ایم که در صحنه مناجات با حق، قلب و جسم همراهی نمی‌کند، ولی درمان این بیماری در مرحله دیگری است. حالا باید برای درمان این بیماری به عظمت هدفی بیندیشیم که در اثر این مناجات و انس، می‌توان به آن دست یافت. یعنی وقتی به عمق کمالی که می‌توان به دست آورد فکر کنیم، به قلب نهیب می‌زنیم که کجا می‌روی و بر تن هم فریاد می‌کنیم که این‌جا، جای سستی و تبلی نیست. منظورم این است که با تجلّی «اسم عزیز» حق بر قلب و توجّه به نور «غافرُ الذنب» بودن او، آن‌چنان هیبت حق تجلّی می‌کند که هم انسان متوجّه ضعف‌ها و سستی‌ها و غفلت‌هایش می‌شود - و هرکس در هر مقامی یک نوع غفلت و سستی در خود می‌یابد، امام معصوم یک‌طور، منِ روسیاه هم یک‌طور - و هم با تمام وجود اراده دفع یا رفع آن‌ها را پیدا می‌کند^۵ و گفتن این فراز از دعا سبب چنین عزمی می‌گردد و می‌فهمیم که عمق و عظمت کمالی که در نزد حق است چیز کم و ساده‌ای نیست که به این غفلتِ قلب و سستی بدن، تن دهیم. لذا شروع می‌کنیم برای رفع این مشکل ندا سر دادن که: «أَسْئَلُكَ يَا غَافِرَ الذَّنْبِ الْكَبِيرِ يَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْكَاسِرِ، أَنْ تَهَبَ لِي مُوَبِقَاتِ الْجَرَائِرِ وَ

۵ - امام معصوم با این جملات، گناه را دفع می‌فرماید که نباید و از این طریق خودشان را در عصمت حفظ می‌کنند. و بقیه مردم با این نیایش‌ها، گناهان خود را رفع می‌کنند که برود.

تَسْتُرَ عَلَيَّ فَاضِحَاتِ السَّرَائِرِ؟ ای خدایی که گناهان بزرگ را می‌پوشانی و استخوان شکسته را ترمیم می‌نمایی، بر من ببخش گناهان هلاکت‌زای را و رسوایی‌هایی را که به طور پنهان مرتکب شده‌ام. خداوندا! چرا من به تو چنین امیدواری دارم؟! چون می‌دانم؛ تو غافری. «غافر» صفت خیلی خوبی است، خداوند این اسماء و صفات را خیلی دوست دارد.

خداوند را با هر اسم و صفتی که صدا بزنی، خداوند هم از مسیر همان اسم و صفت با ما برخورد می‌کند. این یک قاعده است وقتی می‌گوییم یا «غافر»، یعنی داریم می‌گوییم خدایا! ما واقعاً رسیدیم که تو گناهان را پاک می‌کنی و آن‌ها را می‌پوشانی، وقتی ما بگوییم خداوندا! تو گناهان را می‌پوشانی، می‌گویند: عزیزم می‌پوشانم. یعنی خودِ ما او را به اسم «غافرُ الذَّنْبِ» صدا زدیم او هم جواب ما را با همان صفت «غافرُ الذَّنْبِ» بودنش داد، در نتیجه گناهانمان را بخشید. پس برای آن اسمی که از طریق آن اسم، خدا را می‌خوانید، خیلی حساب باز کنید.

«أَسْأَلُكَ يَا غَافِرَ الذَّنْبِ الْكَبِيرِ وَ يَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْكَسِيرِ، أَنْ تَهَبَ لِي مُوَبِّقَاتِ الْجَرَائِرِ وَ تَسْتُرَ عَلَيَّ فَاضِحَاتِ السَّرَائِرِ؟» در این فراز دعا از حضرت حق چند تا چیز می‌خواهید. اول می‌گویید آقا یک رابطه‌ی لطیفی بین من و تو بوده است که گناهان، آن رابطه را از بین برده. من آمده‌ام بگویم: یا غافر! موانع را از بین بردار. همین که با تمام اعتقاد گفتی: «یا

غافر الذنب الکبیر» دیگر تمام شد، و با گفتن همین جمله، عملاً گناهانت بخشیده شد، هر چند آن گناهان بزرگ باشد.

بعد می گویی: «یا جابرَ الْعَظْمِ الْکَسیر» خدایا! استخوان های خرد شده را تو جبران می کنی و پیوند می زنی. حالا رابطه شکسته شده من با خودت را هم با همان اسم «جابر» پیوند بزنی، خدایا! استخوان های شخصیت معنوی ما با گناهان خرد شده است، هر چه می خواهیم خودمان را جمع کنیم نمی شود. ای پیوند زنده هر خرد شده! ما تو را برای همین پیوند صدا می زنیم، پس تو هم با همین پیوند زندگی ات جواب ما را بده.

إن شاء الله اول می رسید به این که هیچ راهی جز دعا و جلب توجه حق برای جبران این مشکلات نداریم. بعد خدا را با همان اسمایی می خوانید که چاره درد شماست. نمی خواهیم وارد این بحث شویم. ما یک بحث هایی داریم به نام «دعاشناسی» که از بیرون به دعاها نگریستن است، یک بحث هم هست که وارد دعا شویم و مزه آن را به قلبمان بچشانیم. حیفمان می آید وقت عزیزان را روی دعاشناسی بگذاریم. دلمان می خواهد با خود دعا مسئله حل بشود، نه این که حالا برویم و فلسفه تأثیر دعا را در جبران گناهان بحث کنیم. وارد دعا می شویم تا خودمان مطلب را بچشیم. وقتی که دیدیم مشکل حل شد، دیگر حل شده است. شما الآن که در حال دیدن من هستید، نمی گویی چطور می شود که من این آقا رامی بینم که این جا نشسته است، خوب داری می بینی، همین کافی است، اما اگر یک وقت مسئله داشته باشید، در جای دیگر که بحث دعاشناسی می شود مسئله شما إن شاء الله حل است. به اصطلاح یک شناخت شناسی داریم، و

یک شناخت. ما فعلاً بحث از شناخت می‌کنیم. إن شاء الله با دعا و نیایش با خدا، مسئله‌مان را حل می‌کنیم نه این که بحث کنیم چگونه با دعا مسئله حل می‌شود.

می‌گویی خدایا! تا این جا را خوب رسیدم که استخوان‌های شخصیت معنوی‌ام خرد شده است، خلوت‌هایم با تو پر نیست، دلم به طرف تو نیست، تنهایی‌هایی را که بزرگ‌ترین هدیه توست، با غیر تو پر کردم. معلوم است که من خرد شدم. به قیام تو قائم نیستم. قیام در نماز یعنی به قیام حق قائم شدن؛ رکوع یعنی در مقابل حق خاضع شدن؛ سجده یعنی در مقابل حق هیچ هیچ شدن. حالا می‌گویی خدایا! من در این عباداتم این طور نیستم. پس حالا خدایا! ای غافر الذنب الکثیر؛ کمکم کن: «أَسْأَلُكَ أَنْ تَهَبَ لِي مُوَبِقَاتِ الْجَرَائِرِ» کمکم کن که بر من ببخشی آثار گناهانی را که مرا هلاک کرده است و از ارتباط واقعی قلبم با تو محروم نموده. «وَتَسْتُرَ عَلَيَّ فَاضِحَاتِ السَّرَائِرِ»؛ درون من یک رسوایی هست، این‌ها را با اسم غافرت بپوشان، خدایا! حالا که پرده بین خودم و تو را دریدم، تو پرده بین من و خودت را مدران. من در سوز و گداز جدایی از توام، و این پرده‌داری‌هایم عامل این جدایی شده، خدایا! ناله‌ای عطا کن که این جدایی را بسوزاند.

چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما را جانب زاری کند

ای خنک‌چشمی که آن گریان اوست ای همایون‌دل که آن بریان اوست

خدایا! به حقیقت آن قلبی که این دعا را برایش جاری کردی، این دعاها را برای ما مستجاب بگردان.

«والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته»